

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228826

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—881—5-8-74—15,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ^ف
Author ^{د 913 50.1}
Title ^{ك ع}

Accession No.

This book should be returned on or ~~pen~~ before the date last marked below.

عیدلایا دکن
گنج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است
مردود دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند
(مؤلف)

کتاب الاطباء

تأليف

میرزا عبد العظیمخان کرکانی معلم زبان فارسی ادیب

جلد دوم
طبع دوم

حق طبع و تحریف محفوظ است

طهران - ۱۳۴۶

جلد سوم عنقریب طبع خواهد رسید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس از حمد و ثنای ایزد و تمثال و درود بر او و این سنجسیر محمود و در سون و اجمال:
 فرزندان ابرجمند - اگر نخواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصیاح ذیل را
 دستور اعمال و افعال خود سازید .

۱- حقیقه وجود خود را باز نماند دانش بیاراید و شام جانرا از رویح معرفت
 و کمال معطر سازید .

۲- نزیت و نصیلت آدمی را در صدق قول و فعل یداد این دو فصلت اسبب سنجح فلاح جهان است
 ۳- مصاحبت و مجالست با دشمنان کنید که غزاصالت و شرف حب دارند چه از
 مخالفت ایشان صفای سیرت و حسن سریرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت لیسان جاهلان به اصل بگویند رفتار خیر از آن کنید که از نواختن و موالات
 ایشان بجز خواست و خسارت و خست ذات و خست صفات و کتاب زائل حاصل نیاید .

۵- وفا و امانت را بشمار و دمار سازید تا دلهای مردمان به بوی و دلای شما رغبت گردند .

۶- در زندگانی دست تو را به امان تو گل زیند و سعی و عمل خود را مثل دست نظر بشاید
 تا از ذلت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷- از قیاح نخوت و استبداد و کبر و منی صدر و اعراض واجب آرید تا از ثمرات
نواضع تمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود منزه و مستغفر سازید .

۸- از سرخارت و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا پیش مردمان بلند قدر باشید .

۹- از زلال جود و رشحات مروت و ساحت خود تشنگان بادیه فقر و فاقه را سیراب کنید
چهره که بزیر رخسار سختی گردد زرد خالی و خلایق مکرم و مسترز و محترم شود .

۱۰- شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستوده خلق و محبوب خالق اند . شجاعت وقایه
ذات و درع آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و باغز مند که در مضار خود
وزندگان گوی سابقت و سعادت میربایند و با انجام امور همه کامیاب میگرددند .

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفرز و شکوه انوشیروان زیب بهایافت و عرصه
عالم و فضای آفاق از مشمول عدل و دوفور احسان او روشن گشت بوزیر جمهر حکیم را
که سر بر سریده حکمای عصر و بیت القصیده و زرای دهر بود حکم وزارت داد
و در خط تو این ملک در رسم و آیین آن منصب اعتماد کلی بوفوردانش در زان
رای و صفای فیهن او کرد . و او چنانکه از وفور خسرد و تمانت حزم
خویش متعارف و مهورد شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس

و فرستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان بجای
 همت برقع قواعد ظلم و قتل شجره بدعت و تخریب سببان بخی مصروف داشت
 و کلی مجاهدت بکس حسانت و ارتقای درجات نجات مقصور گردید و فرمان
 تا بر صنف از صنایع رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند
 و از باب صنایع از پیشه و شغل خود تجا و زنجیرند. گویند در عهد او تو انگری
 بر روی درویشی طباچه زد و سر منگی از دکانی طمع طعمه کرد و نفرمود تا هر دو
 یاسات کردند. بوزر جهل در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه
 جانی و قصاص لقمه انسانی نباشد نسو نمودن دو درنده را بجان کردم نه
 انسان را که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و طینت سباع آرزون حیوانات

نگلی گردلی بدست آری دیوی از خاطر سی یازاری
 بی سبب آنکه مردم آزارد بی سخن گت بر او شرف آد

(حکایت)

حکایت کرد مراد دوستی که در دوستی بی ریب بود و در مکارم خلاق بی عیب
 که وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره آمانی آراسته بود و باغ اهل برامین
 و طرب پرآسته شب شبان بنور غمی داشت و زمان کودکی منطی و منطی شک

عارض او غیر آبگافور عوارض شش نشه در اندیشه افتاد که غبتهی کرده آید و گذر بر خاک
 بر تری کرده شود و اجتناب از احتیاسفری چون را حد طلب بر او شب
 نهادم روی بخله عراق آوردم و ابتدا از شمس صفایان کردم که مناقب شهر
 مشهور و ما اثر آن ما ثور بود بریت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سوگ او
 آن دیار غمناک بارفته که غم آن صوب داشتند راه برداشتم و نماز
 بقدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شد آمد و تخرج مکائد از نیش و فراز آن
 باره آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنیاب طلانی ری
 کرد و در دریای تیرگون قزوین غوطه خورده روز کی چند در آن حدائق
 بودم و از عوائق و بوائق تفسیر بیا سو دم از هر گوشه توشه میجتم باید آبگافور
 رسیدم بجایگامی جمعی دیدم نشسته و مبری آراسته پیری از وعظ ششمی
 افروخته جمعی از وعده و وعید او متحیر و از زخیر و تهدید او متغیر هر یک
 گنای آبی میگردند و بر تیزی تویری میخوردند پیر و اعظ بزبان فصیح و بیان
 بلخ صریح میگفت ای مسلمانان هر که در سر سودانی است بداند که امر در
 فردایت هر چند از مکافات و هر سینه را مجازاتی بر حلالی رحمانی و هر صبر
 عقاب و هر یک را بر جوی و ما در شارع شریعت بازها کردید و با ما دیان راه انباشت

(نصیحت)

نمودید

ای نسرزند - تفقد کار باد صلاح خود واجب شناس در مهمات اہمال جانزندار
 و در دستش و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را راستگوی
 عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکہ گردد و نفس تو بان آرام گیرد
 و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکہ صدق اگر چه منفعت تو
 سرایت خواهد کرد و بر کذب کہ منفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوزند خوردن
 بسیار و ایمان تو از حد زدنمای و احتر از واجب شناس کہ کثرت سوگند بدین
 و دنیا ی تو زیان رساند و در ترک آن منظر نقصانی نباشد و هر وقت کہ بر این
 طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم
 و مستظلم ماند و در چشم مردم عزیز و موفقیتر گردی و قدر و وقع تو عزیزتر
 و نزدیکتر بمہنگمان بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی
 و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی تو غلطی منکر کرد
 سخنی ناوار دشمنوند تحمل آن نکنند و انعامش نمایند و از کذب دور باش
 از در و غلو یان روایت و نقل مکن کہ حال تو بدین نوع بد گردد و بجانیت و کذب
 مشہور شوی و در ہر سخن کہ گوئی ترا صدق بدارند و حدیث ترا اصفاً

و استماع نکنند و بقول تو القعات نمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خیری
تصور نتوان کرد و بحقیقت آنرا از عسر نتوان شمرد .

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاب از ملوک عجم بجای و وفا و عدل و نجاستی بود و از نواب
تایید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در
ضممار اندیشه بر شمال برق خاطر جولان کردی و در زانت رانی که بمرات خاطر
نتایج ضمیر او مثل زنده می داد و او را دوسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان
پدر شیوه تزه و ترتیب پیش گرفت و از خلق اعتراف نمود و در آن سنو خبر بد
بود و چون تحت سلطنت بکان او آرایش گرفت و از اصابات ای و در آن
و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منجاب
استقامت ستمگریت بعد از قیام بهتلمات قلوب و استعفاف جوانب بهت
انتقام بد خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصود
گردانید و لشکر منذر بعد از اب شدید و شعر تهید و وعید نفرستاد و چون
طلایه سپاه بدان حد و د و شعور رسید خبر شنیدند که سطوت تنبذ موت نهال حیات
رستم از چمن زندگانی فرو ناکسته است و برادر او بر سر حنرد می نشسته

و چون خبر تو اترپویت و بمن از حقیقت اسخالی آگاه شد ناچار بر عقب لشکر باگرد
 ابنو بهشتاف و خیل و سپاه را در بن زابستان بیافت میان بمن و برادر
 رستم خیلی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و نامون از اجسام
 کشته پاشه تاگشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بمن را ملک زابستان
 در تصرف آمد و چون عثمان مرا بخت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کرد بهای را
 بخواند و مثل مملکت را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهای داد و بساکن
 نداد آن بود که بمن اورا عظیم دوست داشت و شغوف و معنون کار دانی و بود
 و گفتی که او زنی است که بجدس و دانا و صفای ذهن و نور ذکاوار از مردان
 پیش است و از برادران بیش .

(پادشاه عادل و مردم مظلوم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعد از نصفت پرده خجی
 و همت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی در هر کاری حقیر و اندک
 نهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تمام حال رعیت و استامام امر ایشان غایت
 دقت و موافقت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خصلت
 نیزینند و با فراغ بال و طمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که قرآبت

نکت چهره دولت وی را نمیخراشید و حوادث و نواب روزگار غذا رعیش او را
منقض نمیکرد روزی این پادشاه از رگه زری عبور میکرد یکی از داد خوانان که
در انتظار ورود سوکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضه خود را تقدیم دارد
تضار اب سلطان از حرکت دست وی بریدد شاه را بر زمین زد ملتزمین
رکاب خواستند آسایش رسانند پادشاه ایشان را از نیل نمی دینغ نمود از زمین
برخواست و مرد متظلمه که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تنی کند
و از کثرت جرع و فرغ جسمی بیروح مینمود احضار کرد و با نواج الطاف ملکانه
سرافس از فرمود عریضه وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقع کرد
که هر چه زودتر هستم ویرا بدارم و کفایت کنند . مرد متظلم چون مسئول مقبول
افتاد خسته و خوشدل مراجعت کرد .

(مضایح)

ای فسر زنده پیوسته از سخن بیفایده تخریب باش و خاموشی عادت کن در کلام
ناهم شروع نمایی که سخن گفتن بهتر از بسیار گویی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد
و یقین شناس که کم سخن و خاموشی بحال تو لایقتر افتد و بنزدیک اقران و کسب
موجب مزید و تقوی گردد و در بقای تو و دین تو مفیدتر باشد و در زبان فارسی

نیکو سخن باید تا از خاموشی به باشد اگر تر مال نباشد و دنیاوی دست نهد که در حق
 دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا پیری و باک نیکه تو تسل
 و متصل باشند احسان و برات نمائی باید که از سپردن خلق نیکو و حلیت سخن خوش
 و زینت رفیق و حسن معاشرت حاصل دینی بهره نباشی که هر که بزور محاسن اخلاق
 متحلی گشت دارد شستونی و غفلت اجتناب و احترام واجب شمرد پیرینه از بار باری
 و اهل خیر تمتع و مخلوط گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فحور نیز محبوب بود و دوستی
 و محبت او در ضار و خواطر عموم مردمان را نسخ و مستحکم گردد .
 ای سرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت
 طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالفت و مخالفت پیری اهل عفاف و مروّت
 و صلاح و فووت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر ^{نفی}
 از ایشان بپورسد خود را بدان از دست تو حقی ثابت گردانند .
 (حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در عسر و رافقه و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود و سر نرفته شود
 نزدیک اهل حصاف و خرد مردود باشد و در زمره اهل محق و جهالت معدود گردد
 و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در ^{صد}

سعادت روزگار میسباید گذاشت یا در انتظار شقاوت لیکن بر بندگان واجب است
 که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب پردازند و در مراعات جانب
 حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب زناقت لازم
 شمزند و در میدان هوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرت
 مسابقت جویند تا همیشه مستند قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی
 خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الا طاعنان را مجال طعن باقیاند
 و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان
 و تقدیم و تاخیر صورت یسبند و بر طلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از
 ظلم کردن و ایندازه جانوران برپرسیند و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده
 باشد در مقام خوف و فرغ نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهر سنه خمس و سیتن و ثمانه امیر سید منصور بن نوح وفات یافت و در ایله
 مملکت و بر سر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بنوح
 بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود
 متحلی بفرز و شکوه شاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

درهای خسر این بگشاید و ذخایر اموال و نفایس اطلاق و اعراض که اسلاف
 بتقدیر و تدبیر و زرای بزرگ فراهم آورده بودند بوجه شکر و توادبم و
 طبقات خدمت خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر
 تشریفات گرانمایه و صلوات و مہرات شائمانه نواخت تا دلها بر متابعت و
 مطاوعت او قرار گرفت و گردنشان جهان سب بر خط فرمان او نهادند و
 بانقیاد او امر و زواج سرد استعدا جتند و ابو الحسن سیجوری صاحب
 حبش فراسان را با انواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و با قطعات
 بسیار موعود و مستطهر گردانید تا او نیز اندران بیایست مسامت نموده با تبار
 و سلطنت او پدید استان شد و وزارت بر عتبی تعزیر افتاد و ابو حسن را بی درویشی
 آن مملکت در سلطنت نظام آورد و معاندان را در رتبه طاعت کشید تا زکریا سمیت
 شکوه مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نبوت
 ذکر و خونت جانب همواره رضا و خوشنودی آن جانب نگاه داشتی و بشرایط
 مراقت و مصادقت در تحری مراضی و توحی مطالب و باغی آنحضرت قیام نمود

(حکایت)

حکایت کرد مراد دوسی که در مرآت یگانہ دہر بود و در فوت شائمانہ شہر کہ وقتی از اوقات

بحکم اختیار اغتراب از خطه سنجاب سلخ افتادم چون از مفازه بدر و از در رسیدم
 و از رستاق با سواق آدم و در متنزّهات شهر مشهور و خطه مُمور نظاره کردم گفتم
 اینت هوایی باین لطیفی و تربتی بدین لطیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر زنده است
 از روضات بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض و از دار و آرد و نهار و شام
 و انار با ندم دیدم که در تقویر آرزو نیک و تماشیل مانی میسنگرم و در
 اغصان شجره طوبی نظاره میسکنم و میسکنم زبیم گفتم زبیم هوای معطر و فضای معنبر که
 بخار او همه بخور است و تراب او شک و کافور با خود گفتم چون رسیدی بانها
 و غدیر و خورنق و سیدربشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه از دار و انما
 ربعی نصیبه قوه طبعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم
 از منزل همی و سهوانی بسیر و ن باید نهاد باش تا رجالی این اطلال را
 برسنگ امتحان بیازم و بکاس انفاس در احوال ارواح هر یکی بیایم
 روزی چند در این جبهه الماوی معتد و مشوی سازیم پس روی از نظاره طلب
 و قلال تجسّر بر حال آوردم چون با جناس ناس مجانست و لجاست
 و استیناس روی نمود بروشنائی آشنائی مباحثت و مخالفت ظاهر
 گشت که بده صورت در از ای پله معنی خفتی دار و مقام قصور و ستوری

عام صورت و لغزب خوانی را بآرایش خال و خنخال حاجت نمود

(کیکاؤس)

میت ناموس و صرات رای کیکاؤس چون صبای بهار در غایت شهباز است
 و چون سنا و ضیاء آفتاب عالم تاب در نهایت انتشار بهمت عالی و نعمت تعالی
 از شان جهان بسینا زد و بکف رجب و مرتع خصب از سلاطین آفاق تمت از
 گویند پس زاده کعبه داد و لیسید او بود روی خوب و منظری محبوب و شمایل
 مرغوب و بیگلی باشکوه و رانی حکمت پرده داشت چون بحکم ارث و اکتساب
 و ملازمت چده مساعدت جد بر اریکه سلطنت بنیست کمر هفت بر مصالح رعیت
 و در تالیف ابواء و استمات دلهام و مراعات طبقات لشکرید بضامنود و در تجزیر
 مواعید و انجام حوائج و لوازم قضا و حقوق و اعلای درجات خدم دار قاری
 مراتب حشم اقداب اسلاف عظام و اجساد گرام خویش کرد بهمت بر افاقت
 خیرات و اعانت مظلوم و افاقت مهورف مصروف و مقصود داشت در کار نامی
 ملک و دولت شرایط حرم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و خواص امور ^{تقصیه}
 بر دی پوشیده بودی با عنسی چون کوه را سخ و رانی در تدبیر مصلحت و نهامت
 ثاقب و صاب چون شاه مازمندان جانب دین و مروت رنج و گذشت و سپهر طیان

و مخالفت و بنی و عناد بر روی کشید و در ایفای و مخالف تعاهد نمود هر چند در
 باشد و مخاطبات شخون با انواع نصیاح دست و ن با صاف مواظط تندی و تشبیه
 نمود مانع نیاید و حسنه اصرار بر بجا بخت و استمرار بر سو و خلق و شراست طبع جوانی
 نداد و بر قضیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان
 ضمیر و عنوان سریرت مرسِل است بخت مراجعت کرد و بر خنی از نهوات کلام
 و ترنات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینه کیکا و س زبانه زد و آثار غیظ و امارت
 غضب بر ناصیه او هوید و اولایح گردید و با حقا و شکر و تربیت ساز و سلاح
 داد سپاهی گران که او نام خُتاب و انعام کتاب از ضبط و احصاء آن جان
 آید از عوب و عجم در زمره حشم او مستظم و منتق آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مراد دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که
 وقتی از اوقات که شجره جوانی بثمره آمال و آمانی آراسته بود و شب شباب
 مظلم و غاسق ریاحین حیش طری و تازه و راحت روح بحیث و اندازه
 خواستم که بر اقامت بلا و گذری کنم و اجتناب از غم و آفتاب را اختیار نمودم
 پس از استخارت و استشارت با یاران صمیم و دوستان محرم هر یک نفری را

تسبیح و غزنی را تحمیل کردند یکی گفت سفر تجارت سفری بسارک و میمون است و حرکی محمود
 و یوزون احوال دنیا بد و مرتب شود و مرد در وی مذهب و مجرب گردد و صید بنا
 و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشه همسرمین باید خورد
 که در سلمانی رکنی ارارگان ایمان است و پایه از پایه های اعیان ادای فرضی بهم است
 و قضای تشریف محکم دیگری گفت این کار زنا و عبادت است و سفر جوانان سفر
 جهاد خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و غیر غزو عام ثغر روم را
 خرقی افتاده و سد مسلمانیه ائمه پدید آمده فحول رجال بدان اطراف سعادت استیاز
 و شبان ابطال نوح مراد و حصول مقصود از آن نواحی میسایند در این کار خوشی
 باید کرد و غوری باید نمود مستنرا حرام کشدن دیگر و منفرد اقدام بر سر نهادن دیگر
 از زیارت مشرف الحرام در کن و مقام تا و قوف مقل الأجسام و مسقط اللحم
 تفاوتهاست نه هر که پای گام زدن آرد دست حمام زدن دارد و نه هر که در مساکت
 گام تواند زد در مهالکت اقدام تواند نمود

(بیت)

نه هر که گام تواند زدن بیدارد سان و تیغ تواند زدن بیسجارد
 بسوی مسرکه و غزو مرد و ارباباز که زن چو مرد دست از بصحن لطجارد

(ایرج)

چون ایرج از قید بند رضاعت و نظام ربانی یافت و خیال اهل تمیز در شمال
 ظاهر میشد بوسه آبرو تن علم بسبق و رمایت و دانش آداب فرودیت اورا بر آن
 تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ما
 استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و سیر فحالت
 و محادثه مینمود از محاورت ایشان بهره تمام گرفت و از فضل نصیبی و انفراد
 جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انفس
 و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشه چشم بصادرات اعمال
 و افعال شتوده و واردات گفتار پسندیده او نظر میکرد و آثار شهادت و دانا
 و فراست و ذکا در نامیده بسین و غره حسین او میدید لاجرم در مقبل کار و فاخته
 و عقوان جوانی و ریحان عسیر بود که ارکان ملک و ایمان حضرت امجاد
 بکثرت فطانت و درایت او معترف در تعاریف ملک و مخالف امور از انوار
 هدایت او مقبل و معترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او
 میکوشید تا روزی با موبدان و متران سپاه مجسمی ساخت و گفت رأی شما
 از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام شترار میگردد و سنرا در تقلد سلطنت و سیر

شهریاری کیست حاضران اتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوهی اند بر اوج سما
 سیادت و آخرتی بر افق تعادت لیکن ما ایرج را با شاهی اختیار کردیم در آیی ما
 بر امثال امراد استر ایافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و سبت دای
 و دوداد موسوم و با هتمام حال رعیت با رغبت و باقتنار مصالح زیر دست
 مرخص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمیع صراحت تیغ و ذلاقت قلم و
 طلاقت لسان متفهم و دیگانه .

(شرایط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد از اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند
 از بر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مستغنیات و اسباب مقنیات مینا و مینا
 داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میسباید آوردن که با وجود آنکه در ^{سر طلب}
 و خرقه اوقات بیختم عمر صرف میکردند و جای شرط وجودیت مرعی میدارند
 مطاعت پادشاه بجای آرند و طاعت حق فرو نمیکند از پس واجب است
 پادشاه هر وقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل نشود و آید و سر تقضی بر آستان
 عجز نهند و گوید پروردگار اگر بر دزد پادشاهی میکنم بپش بنده دار سر برشته بندگی
 نموده ام دست مراعت و سکنت گشاده بگدی چهره مشتری سنار ابغنه های

انگ نولو پیکر چون تاج خود مرصع فرمایند و تا شمع دولت که افزود خسته دست
 عنایت اوست از هر صریحت محروس ماند شمع دار از شکوة دل سوزی بنماید .
 لوک را سنت باشد پوشیده از عنایده خواص بندگان متبتع فرمودن و نقد صرفه
 اخلاص و ضامنحت ایشان بر محکم امتحان زدن تا بدانند در ملابست خدمتی که
 بتیثت آن مأمورند شرایط امانت رسد او حسرم و احتیاط معمول میدارند
 یا شیوه اجحاف و عتاف .

اگر اعیاناً متظلمی یا صاحب حاجتی تعظلم و حاجت خود را عسر فرس کند زکوة کارمکاری
 بکلمه استیناس نموده بخود سخن او را اصفافه نماید که بزرگان مکالمت و مفاد
 باخردان هم از خصال بزرگ شمرده اند . علم نیلوت ز چند آنکه حل بر عجز زود
 و بیست و یاس از فرایض احکام جهان داری است ز چند آنکه لذت عفو
 زیر دستان منتفی گردد .

چنانکه سیمغ طمعه از مورد عرض پرست نگیرد و ضنینم شکاری از خصله خدای دبا
 حیرت خیز نماید و باز بصید طمع اهنز از نکند سلطان عالی همت نیز بمال رحمت
 التفات نماید و از وظایف رعیت پروری انصاف دقیقه مهمل نگذارد

(جمشید)

جمید چون برار یک سلطنت قلمن گردید و حد یقه دولت بوزجین او نفرت و طرد
 و نزهت یافت ایمان دولت و ارکان حضرت را در است تمام امور کش و رزان
 و صلاح حال و انجاح مقاصد و اسعاف مطالب ایشان و صایای نوگد فرمود
 و گفت عمارت بلاد و آبادی مملکت از ثمرات اجتهاد و باقین است آنچه بیخ آما
 و نظام خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت توأم عالم و واسطه عقد
 معاش بنی آدم باشد سعی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و تمیز ربیع
 و دفر و دخل و حصول مال و ثروت بمساعت و معاشرت ایشان مربوط و بنجام
 جبال راسیات از تقاسات و تحمل آن عاجز آیند جمال کنند و در فضلی که هوای
 دی نشور بهار طی کند و طلایه لشکر شما اعلام شدت و صولت سر برافسار
 و قطرات سرشک ابر بر آفتاب ز کس انقاد یابد و ژاله باد ای در دمان چینه
 حکم انجام پذیرد و عراث و زراع بدبیر شیار و حفرا نهار موظبت نمایند و از
 انمای نزع و اروای حرث با هیچ شغل نبردانند و هنگام آنکه سورت و حرارت
 صیف از حدت سیف خبرد پد جو هو از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمه آب
 از غایت سخونت در غلیان آید و تنوره خاک از تفت سموم تنور آستین گردد و
 در اقامت درودن کشت و تحمل زحمت حصاد غنایم بت با مضار رسنا زنها

تا در اکرام ایشان و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
 واجب دانید که اگر آنان در کار حراست اہمال کنند و تکاسل و غفلت را در باره
 زراعت بخورد راه دهند که در قحط و غلا بر خسیند و ماده قوت که سبب قوت
 و حیات خلقی است بریده گردد.

(ر ف ع ک)

بنده خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت عسری را در سده
 سده شال بر سوم چاکری مصروف و مقصود داشته چند اندک کتاب جمعی
 بر اقطاف و اقتباس مکارم فرستاده و هر جا برای نعمت گشته جزای نعمت گرفته
 خطا نکرده عطا نکرده نعمت دیده و بخشها گزیده که نه تعداد آن و اندونته
 این تواند تا زمان جوانی بود و او آن طراوت زندگانی که نسال امل نشود و نمیکرد
 و شاخ امانی برک و نواداشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که رنگ لبتی
 شوید یا عذر جملتی گوید اکنون که عیش جوانی بطش سپیری منقض و مگذر گردیده و طراوت
 و نصارت ربیع زندگانی بنزول سپیری بدل گردیده و باد حسرت و ضحکت از
 هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و سبقت و ارتیح را هوای خفیفی
 و پستی و بیخ امل را استوری و قصوری بنایت و بسینایت حاصل جوانی گرفته

اوان خواری و هوان و نا توانی آمده و نفسی ماند و عمری بظلمت گذشته نظری بخت
 خم گشته ز طاقت طامعی که دل را باسد آن نویدی دهد و نه قدرت و استقامت
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن برانسد از دانه پانی که برای ضرعت و انان
 بر خیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامن تو سل در آویزد نه جانی که در خورشید
 ندلی و خاطر می که کس را بکار آید ولی تا از حیات روان رمتی باشد و از کس
 بقا و در فی محال است و خلاف عقل نفسی جسره بوس خدمت زیستن و بار
 بی هوئی و آرزوی طاعت کشیدن .

(رای مهیند و برهنن)

رای گفت برهنن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر به محیط
 و مخرج و مهرب از همه جوانب تعذر باشد و او طوعا و کرها سیکی از ایشان استظهار
 جوید و با او صلح پویند تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش
 در آن واقع و فاکند و پس از ادراک نیت و مقصود در تصون نفس بر حسب
 بر خیزد و برهنن جنم و مبارکی عنبرم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی
 داستان از باب حقد و عداوت که از ایشان احترام و مجانبت نیکوتر یابا ایشان
 انباط و مقاربت بهتر و اگر کمی از این طایفه گیرد استمالت بر آید بدان التفات

باید نمود و آنرا در مسیر جای باید داد یا نه . برین گفت هر که بماده روح اهدا
 مستطرب باشد و بعد عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند
 و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر آنرا نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد
 کرد دست رنجیده و تیرین آزرده تخرز ستوده تر و از مکان مکر و غدار
 تجنب او لیر خاصه که تغیر باطن و تعادلات اعتقاد او چشم خرد و بصیرت می بیند
 و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بحرب زبانی
 و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست اتی رعایت
 گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلار اینخائیس چهل بخود
 کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام سازند
 فواجح و خواهم کارهای ایشان بمنزله دستکامی و غبطت مقرون باشد
 و سعادت عاجل و آجل بروز کار ایشان متصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طایغان و گردنکشان در رعبه عهد و پیمان طوق عبودیت
 و فرمان آورد و ریشه نبی و عناد و شقاق و نفاق از بن برانداخت جناح
 انعام و انضال بر خواص و عوام معین کند و بساط عدل و انصاف بر دست

گسترده و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضا حوائج محتاجان مبالغت نمود
 و بساط بائس و بیعت در سراسر کشور حد و دغور مملکت متیا و متمد نمود و
 بمزید ببط ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از
 دعوت امور و رتی و شتی مصالح جمهور سپرد اختی در شعاب شواخ جبال با
 ساختی و هموان اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر
 سیر سلطنت و تنگای چار بالمش دولت رجحان و مزیت نهادی و بر لوح ضمیر
 و صفحه خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود بچخته مرد سفر باتش مصفی شود سیم وزر

و اورا پسری بود با فراست و کیاست بیار و دلیر و سز از موسوم به سیم
 از بند ابلوغ که افسران اورا هموای حطام و هموس جذب نافع دانگیر آید
 و سل طبایع لذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گردد فرخات و نیای
 برد از من بهت و نشت و از او اول عهد کودکی و او ان ریعان عسکر که داعی
 طلب لذات و تقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش منباهی و افعال نکوبیده
 طویش و آلوده نمشته و پدر هم در زمان دولت در روزگار پادشاهی خویش زما
 مصالح امور در قبضه اختیار و اقدار او گذاشته خواست که خود از میان

کرانه گیرد و باقی عسر گوشه عزالت نشیند و بتوشه فراغت قناعت کند پس از
 اشعارت و استخارت رؤسا، کشور و لشکر از خود خویش طلب داشت و گفت
 بداند سیامک فرزند خلف و و کد صدق من و تو ش با قول من مطابق فعلش
 با فعل من موافق است بارها بتجربه و امتحان کرده ام و مکرر بمارست و موابت
 و آزمایش و مراقبت دانسته که او در مصالح عباد و در ای رزین و تدبیر
 دارد سرد و گرم ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار بدفسر جام چشیده

(کسری انوشیروان)

انده تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر ابریشمین از
 اعمال و مضافات نیار بود چون خاتم خسروی بنگین تین وی مزین و شایع
 گشت و گوشه سادروان جلالش از اوج افلاک و قبه سماک بگذشت بلی همت
 برقع قواعد ظلم و عدوان و متلع شجره بدعت و دهم بشیان بنی و طغیان
 مصروف و مقصود داشت و عرصه عالم و فضای آفاق را از شمول عدل
 و دوفرا احسان روشن و مزین نمود و همت بر نشر علوم و ترویج معارف مصروف
 نمود و علماء بسیار از اقطار و اکناف جهان بدر بار او بسیار گردیدند
 و مورد عطف و انفضال و انعام وی گردیدند و وزارت خود را بنور جهد حکیم

که سربزیده افاضل عصر و حکماء و همسر بود تفویض فرمود و در حفظ قوانین
 ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلی بوفوردانش و حصافت عقل و ذکا
 و عظمت و خردمندی و کیاست وی نمود و او چنانکه از سنات حزم و رزانیت
 عقل در ای خویش متعارف و معروف شناخت روی بنظم ممام و انظمام امور
 خواص و عوام آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی
 داشت ظاهراً بر کردانید

نویسروان چون از نظم و ترتیب کار ایران پر داخت عیان عزیمت بجانب کوه
 روم معطوف داشت و بالشرکی فرسودان بدان نواحی رهسپار گردید
 سپاه روم را منهنز کردانید و خواسته فرادان در حوزه اختیار او آید
 مقرر گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بجزانه او فرستد .

آورده اند که در عهد او تو انگری برفتیری طمانچه زد و سرهنگی از دکانی
 طع طعمه کرد بفرمود تا هر دور آسیاست کردند . بوزر جهر در پنهانی گفت عجب
 از عدل پادشاه که بهای لغت جانی و قصاص طعمه انسانی فرمود . گفت من بوجای
 درنده را بجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند بهای شعر است
 که معنی آدمیت اوقات است بر خیرات و عادت و سیرت سباع آزدن حیوانات

ملکی گردی بدست آری
دیوی از خاطر بی یازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد
بی سخن سگ بر او شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت مالک الملک بچون جلت عظمت و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع دلات عدل بر عسراص ملک بکار داتا احکام عدالت در اقطار دلات
جاری کنند و اقام نعم بر اصناف امم دارد آرنده مقتضیات این حکمت خوب
تکمن و استقرار مادر ساحات و صفحات آذر بایجان شد مانیر از بدایت
حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت
گشوده و بر نا حیستی را عاطفی نسو نموده و هر طایفه را راتبه داده از جمله
والی اردمی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت پیش
بمال و جان دزد و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظائر
پیش و بیش بوده اگر چه بحسب مراتب در هر وقت در هر حال از قبل تا بر می بر
یده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری محبت و فرمودیم معلوم
و مشاهده شد که اشراف و اعلی و اصناف انالی همه چون مجرب مستنظر
فیض یاران و چون مجرم متسرصد فضل و غمندان آمده فیضی جدید خواهند

و غیاتی مدید علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رسیع نبات شاهزاده آزا
 برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که سوجی از بحر افضال داوودی ارجح
 اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعشایر افشار چون نسبت گوهر و صد است
 تکلمة للغة و تصفیة للرحمة باختيار و سرماز دالی اُرومی و توابع منصوب
 امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء و مختار و مآذون و سر بودیم تا این لطیف
 در حق آن ناحیه و ایل سب توأم عیش و نظام حبش و رفاه خلق و دوام
 عدل بوده بر مایل معتدل آید و هر مختلف مترج گردد حوزه ملک و روضه
 برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گیرد .

(ر ق ت م)

دیر بی نظیر عطار دشان سبحان الدورانی و صاف ازمانی و حیدر آباد
 فرید العصر میرزا عبدالوهاب فشی الممالک بدانند که چون سر طرافت مقتضی
 ارقام ارقام غایت ارتسام و کثرت عطف و تسلیم صدور ناشیر رحمت است
 لذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود از سراری که آن عالیجاه بمقرب الحضرة
 میرزا محمد رفقه نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه کرده
 ظهور آید که آن عالیجاه را از مراتب کمزور سرکار ما کجا بی آگاهیت و کما

تخته مستحضر بر مرام غیر مستنای مانی نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب
 تفسیه و تجلیه خاطر از حقایق مکنونه خبر است و بواسطه تجلیه بفضایل و تجلیه
 از ذایل در عالم مکاشفه واقف مانی اضمیر آن بود که خاطر عالی علی نظام
 اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وانی نبود و در نظر
 انور انقباهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی می نمود اکنون در
 تحریر و تفسیر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه ازین مراتب غافل است
 و باقصی الغایه از آن مرحله ذایل معلوم است که هنوز در تیه غفلت بی سپار
 و در قید حیرت گرفتار شفاق کامله مادر باره آن عالیجاه از غایت ظهور
 حجاب مستور است و این نور کضور استمر و شعاع آئین محیط نزدیک و دور
 چشم تو خود لایق دیدار نیست در نه جانی نیست کاین انوار نیست
 سعی کن تا دیده ات بسینا شود لایق دیدار لطف ما شود
 از آن طرف مراتب فدویت و رقت معنوی آن عالیجاه بس ظاهر تر از ایمان صوری
 بر خاطر عاظر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در باره
 خود فوق الغایه و اعطاف حلیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مدعو است
 و مدعیات راعض و انجاش بر بهمت عنایت فرص دارند و اسلام

(رفقه)

جناب شوکت و حمیت و جلالتهاب دولت و عظمت و نبالت ایاب محبت و بخت
 و نباهت نصاب سلاله دو دمان سلطنت و شہیاری خلاصہ خاندان ملک و
 تاجداری سرزند مقام با احتشام فیروز الدین سیرز ابواتر الطاف الہی میو
 و منصور و برادف اعطاف پادشاہی بستج و سرور بودہ معلوم رأی صدقت
 اقتضایں باد کہ صحیفہ آداب صداقت و وثیقہ آثار عقیدت آنجناب مشون بر آ
 یکتا دلی و معتد دن مراتب یکجہتی در بزم حضور و انجمن اجسم ظہور منظور لفظاً
 تلفظات کامل و مشہود مدارج مصافات آنجناب موجب مزید توجہات خاطر
 ہر مثل آمد فصولی کہ در حسن صداقت و صدق عقیدت پرداختہ و از مرآ
 دو لخواہی و یکجہتی تمہیدی ساختہ حقیقت معلوم و معلوم است کہ ما را نیز مراتب
 زبور ملحوظ انظار عاطفت ملزوم است در اینوقت کہ فدوی دو لخواہ معتقدان
 العلیہ بچہ فرارہمات خراسان و مناظرم امور آسانان روانہ گردیدہ
 تفصیل کلمونات التفات خاطر ملاطفت فرجام و منظورات اقدس را
 مناظرم مقاصد آن سرزند مقام با احتشام مذکور خواهد نمود و آنجناب کا کان
 در طریق یکتا دلی و ہواخواہی ثابت و از شمول تلفظات خاطر اقدس معروضاً

بنهایت بود اغلب اوقات بذریع مصادقت نکات شارح مجاری اوصاف
 و حالات بوده مطالب و مقاصد را با ویلای دولت قاهره اعلان مآداش
 اسعاف مدارج توجهات خاطر مہر اقصاف ظاهر آید باقی والسلام

(حکایت)

شنیدم کہ صاحب اقبالی بود از حسن و ان فارس کہ خصائص عدل و جان
 برو فور دین و عقل او بر ثانی واضح بود پادشاهی پیشین دیکو آسن و نیک
 اندیش داد گسترده دانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بباختند و اصناف
 خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و شکری خواص و عوام عالم و جا
 صالح و طالح جملة را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و ہر یک را اتفاقا
 معلوم و رستی مقدر کردند و ہمہ را علی اختلاف الطبقات صف در صف
 نشانند و ہر چه مشتمای طبع و مستہای آرزو بود از الوان ابا با بستند
 و چند ان اطعمہ خوش مذاق و اشہ بہ خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند و
 ظروف لطیف و آوانی نظیف پیش آوردند کہ اکواب و اباریق شیرینجا
 خلد را رشک آمد چند ان بساط بر بساط و سماط در سماط بگستردهند کہ زلالی
 مفروش و زرابی مہوش را از صحرہ و صفہ مہمانسرای فردوس بر آن حدیثند و خوانی

که گوش شنوندگان مثل آن نشیند و بود و چشم بینندگان نظیر آن ندید و بنهاند
 و از اهل دیوان طایفه کاشتگان ملک و دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان
 بنشینند تا جزای عمل هر یک بر اندازه رسوم و حد و شرع میدادند و بر تو
 حرف با هر یک خطابی بسزا میکردند و در هر صد رسد شاهی نسبت و مثال او
 تا نادمی مجمع برآمد که امی حاضران حضرت جمله دیده بصیرت بگشایند و هر یک
 از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فروست خویش نگرید و در حبه
 آذنی بسیند و نظر بر اعلی منهد تا هر که دیگری را دون مرتبه خویش بسیند
 بر آنچه دارد و فرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جمله خلایق
 بچشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالبه کردند تا با آخرین
 صف که موضع اهل ظلمات بود از آن طوایف نیز هر که در معرض عقابی و مجرد
 خطاب بود در آنکس نگاه کرد که سر او از زجر و قفس بر آید و او در حال آنکس
 که بشد و هشال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بقوتی چنین گرفتار شد حال
 کسانی میدید عود آبانسه که ایشان را صلب میکردند و گردن بسیند و ند
 انواع سیاستها بر ایشان میدادند و این عادت از آن عهد ملوک
 پارس را محمود شده است و این قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر عیسیٰ که بنحواجه افضل الدین محمد و

خواجه عبد الله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و نسوزند و بسند خواجه بهار الدین عبد الله
 سلیمان الله را بعد از سلام شتاقانه اعلام آنکه بشرح ریاست مفطور است و مجبول
 و نفس بی اختیار و شعور این کس کسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
 از اذیت و التفات با دوه کارش بوش ربائی خلایق را با چنین کس کار بسیار
 و چنین کس را با بوش بودن بسیار دشوار اگر گاهی خود را بده عقل و در اندیش بجای
 آرد اماستی این با دوه بجاش نگذارد و در آن ستیش کی بنحواجه آید که فلک مقیم
 فدار است و خالق فلک حاکم عدلت شمار اقدار و جاهش و ابعائی نیت و
 عمرش را و فانی نه دشمنان از فایح او در خنده و دوستان از ضیاح او
 شرمند آشنایان از آن ناخوشیها تاثیر و بکایگان او این دیوانه و شیما متعجب
 و تحیر پس نفس سلیم و عقل ستیقیم باید که در آن مستیها خود را بخورد و بخورد
 و خود پرستی نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم باید پردازد و این نادان میرسانا
 شمه از این حالات بر سر گذشته و از بسجک آگاه و بهره مند گشته و این دم

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قمار انلک در نور دیده نه از آه
کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشانیدن نتیجه

(بیعت)

تا تو انستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستم نبود
ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه گرامت فرموده سعادت
تقریب شاد عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بگذرد و غفلت
نگذرانند و خسران دنیا و آخرت رَدانند از بند و عجزه وزیر و دستمانرا بشفقت
و دلخوشی بنوازند و کار خاکساران بسازند و بسخن درشت دل درویشان
نخرانند و با الفاظ ملایم مرهم جراحات ایشان باشند و از دست نفس و شیطان
ایمن بنشینند و صدقات ملک الموت را از خود دور بنشینند و در همه کار اخلاص
در استی پیشه بکنند و از جنبه ای عمل بد و شر ساری و بیعت روز قیامت
اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و به حوققت از
ملازمت سایه حق بیکانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دین ایشان
در عایاد آن باشد ترسند و بگویند که اگر جسم و عوض در دنیا زسد در دنیا
از حق تعالی بچوبند آنچه بواسطه بد کرداری بابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذ ایامه از شراب غرورست و بخورد سازند و بجهت مصلحت و نیوی باکیدگر
 نیتند و چون نفس را مشتی رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت باشد
 باشد مصلحت خود نگیرند و بکلمت بعرض رسانند و بتوفیق الهی از آن تقام گذرانند
 و با خردان طریق شفقت و با همگنان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و
 حرمت مرعی دارند و اسلام علی من اتبع الهدی .

(رفعت)

جناب قدسی القاب محمد نصاب معارف اقطاب را حفظ خدا بر سهام
 کید اعدا حافظ و حارس بوده کشف رای معارف پیرایا که اگر چه بنص
 باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً متعلق با حلاق اینیای عظام
 و تاسی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب ایشا
 و سعایت استلزام سنن شریعت و اجتهاد در طرزومات مناظمت عادی
 سلم ذات افتاده نویسته در محاری جسمای او امر دین جبری و با مضای قضایا
 شرع مسین از اعضا و اعماض بری بوده اند و طسرق تقدیم مراضی حق استقام
 بر همران مقدم داشته و در تحصیل ثوابات بر ثوابات ایهال و اعفال پای
 احترام گذاشته اند و لیکن در این نهضت معود و غمیت شریعت مورد

اقدام و آهستمانی در مدارج غیرت ملت ظاهر گردانند که بمکمان را مایه عبرت آید
 و در اصل صدقات دولت جد و آهستمانی معمول داشته اند که ما را موجب
 حصول مجالت گردید تا عجب کامل را بصرف طبع در رضای خدا تحمل و شاق
 مشکله را بی داعیه تکلیف متکفل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان
 معروض معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد بر اسم دینداری
 و صداقت سعاری آنجناب انسزود و در این راه که از جانب بهایون نامیده
 معدنه سذرنی در محاذات اینگونه اقدامات نرفته محلی تازه روی نمود در مقامی
 که از مقام اردوی معالی عمان نکاد و القات بیل ملاقات علمای عظام نجاب
 قصبه اهر معترف افتاد و در آنجا عالجناب فضایل باب نسیجه الفضلاء و المحتمدین
 ملا محمد و دیگر اصحاب آنجناب مستعد حضور بزم سعادت انما و شمول لطف
 بجد و انتها گردیدند جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن
 اجتهادات آنجناب مرید استحسان انسزودیم معلوم است که ایشان را از
 ثنوبات فرائض ملت زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقا و دولت تقدیر بر
 صداقت مسطور خاطر ملاحظت فرزوم میباشد انشاء الله مجازات آن از
 جانب مؤسس ملت بضا و دارای دولت عظمی مسذول و معمول خواهد افتاد

مقاصدی که آنجناب سعادت مآب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان
دارند تا در تقدیم اشارت علیه رود باقی ایام سعادت فرجام اخلاصت تسلیم

(حصال پادشاهان)

یکمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خلقت برپسزد یکی دروغ چه اگر آن سعادت
از وی بشناسد بوعده عطای او فرسند نشوند و از وعید و عقاب او ستر
دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس او را
نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر
بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگونید
بود در غضب او احترام نگذارد و ولایت و پلاک رعیت در آن باشد .

چهارم حد و آنچه نخواهد که زیر دستمان او را نیک باشد چه اگر این خلق
سنت گیرد عیان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی
زیر دستمان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد پنجم جن و صنف
چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلبهر شوند و طمع در ولایت میکنند
اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق طبقات رعیت
و لشکری بر قدر منصب و منزلت بر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب و

تصور باشد همیشه منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی
 وزیر او ابو جعفر او را گفت ای ملک نقاب حمت را بسیار از آفتاب
 جمال بردار چه اگر حق تعالی دیده ما را ظاهرس بودی هرگز او را چنین که
 میترسند نرسیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود در شهر سنه اربع و خمیس و ثلاثا نه ساج
 حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود
 و در غیبت او طاهر لشکر خلف را بغریفت و قلاع و خزائن او بادست گرفت
 و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز گشت مملکت خویش
 شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمصوب بن نوح سامانی التجا
 کرد و از او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک را از قبضت طاهر مستخلص
 گرداند منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از خشم خویش بر صوب
 سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع ممانع
 و معارض او کنند طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت
 و بانفزار مقیم شد تا خلف در و از الملک خویش ممکن گشت و اعوان انصار

که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا بازگردانید پس ناگاه ظاهر گردید
 او تاخت و اورا شکسته و منہزم بجایب باد غیس انداخت خلف دیگر بار از
 فطرار روی حضرت منصور نهاد و بد و پناہید و در استعانت و استمداد
 تفرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرّم داشت و در اکرام و اعزاز و اعانت
 مہمت او مبالغت نمود و واجب بد و لشکری حسد را کعبت محمّد و اوستاد کرد
 و چون خلف با آن لشکر شہر سمنان آمد ظاہر و فانی باہم بود و حسین پسر او
 در مخالفت خلف قائم مقام پدید آمدند و معاندان آغاز کرد و کھنوی ارحم سنیان
 استظهار و اعتناء و ساختہ خلف او را در حصار گرفت و کرات در میان فریقین
 محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و مکرّم قبل
 آمدند و حسین بن ظاہر از سر فطرار بھرت منصور کس فرستاد و از سمت حصین
 تفادوی جت و بطاعت بندگی تظاہر نمود و التماس کرد تا او را بھرت
 دهد و از فترض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاہ مستعد شود
 و شرف دستبوس حاصل کند منصور غذا و اورا معتبول داشت و بار سال و ایصال
 او بھرت مثال داد . خلف در ملک خویش شکن شد و نفس از حکم او در لواحق
 سنیان بقاعدہ سپرد و رسم نالوف باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته اند هر که با پادشاه با حسنم و انا که از غم و در نصرت ایمن باشد و از دست
 بر نیت فارغ محاصمت اختیار کند مرگ را بجد و حیلت بخویشن بر آید
 باشد و زنده گانی را بو حشت از پیش براند و خاصه ملکی که از ذوق قیام
 و غوا مضیمات بسیج چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و زنگ
 و در شتی و نرمی و خشم در رضا اندران بروی مشته نشود و مصالح امر
 و فردا در منظم حال و مال در فاخت کارها می شناید و جود تدارک آن
 می بیند بچوخت از جانب حلم و استمات نامرعی دارد و نه ناموس با
 و سیاست را مهمل گذارد و امروز بسیج پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط
 آن اثر نیست که پیش حرم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و
 مردمان چندین لطائف و عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که
 دولت و هدایت و سعادت را ملک میسر نماید و مثلاً نفس عزیز و بیان شیرین
 فدای بندگان میکند گفته اند اگر دو تن در طلب مهمی آیند مظفر آنس شود که
 بمرآت مخصوص است و اگر در مرآت برابر باشند آنکه صاحب عنایت باشد
 در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تقنا و تقی

آنکه بعادت بخت و قوت ذات برنج است

(بیت)

پیش سپاه تست ز بخت تو پیش بر بام ملک تست ز عدل تو سپاه
(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر ابامان دستظهار بهود و موافق از قلعه فرود آمد
و کلیدهای خسترا ن و د فائن از او بستند و ذخائر و د فائن قلعه متصرف گرفت
و حال لشکر و دهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و مستمندان عمال خویش را
بغزیه بزرگ معاملات کرد و ششماه قاهره بجزد حراست آن بقعه باز داشت
و بالشکری جسر اربلج آمد و صورت حال و فتح نامه دار و فرسخ از هم برآورد
و معادوت بخراسان را در کشف اقبال بجزرت بخارا اینا کرده و پیغام داد
که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاد و دانی تخت
کرد ما در خدمت تحت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام بدریم و بقضای سوا
حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلاطین ملک و دوا
تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته امیر ابو الحارث تیر ابو الحسن
علوی بهدانی را بد و فرستاد و در تینیت قدم دست او شالی صادر کرد

و در باب نیاپور و در باب میا پور و زعامت جیوش از سر تطف و تائف سخن
 راند و گفت بگو تو زن بنده دولت است و متوسل ب حقوق مندم و بی حد و
 سبی و و اعیسه عذری بسزل او مثال داد کن و نان او قطع کرد کن از
 مراسم سروری و حق گذاری دور باشد .

(حکایت قهره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان اتحاد و ضمان بسیار حادث شود چه امکان جنایان
 از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصرات و هر که بزور عقل آست
 باشد و بزینت خرد متعلی بر میرانیدن آن حرص نماید و اراحای آن تجنب لازم
 نمود . قهره گفت من سره و گرم روزگار چشیده ام و عسمر در نظاره
 مهره بازی چرخ بی پایان رسانیده و از ذخایر تجربت و عمارت استظهار
 و مهر حاصل آورده و بحقیقت شناخته که هر که بر پشت کرده حاکم و من خو
 مطلق دید دل او چون سر چوگان بر بنگان کج شود و بر اطلاق فرق مردی
 و مروت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک مبرود عین صدق است
 اما در مذهب خرد قبول عذر از باب حسد محظور است و طلب صلح
 و صحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است .

تأخیر ظریف و کمترین راست و مجاہز این نباشد در آن شروع نتوان پیوست
 و پوشیده نماید که خشم موجبات وحشت فرزند گذارد و از ترصد فرصت مکافات
 آن اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نتوان
 یافت و بجید و مکر در قبضه قدرت و چنگال نعمت توان کشید چنانکه سل و حی
 بموانست اہلی در دام افتد ملک گفت مرد کریم الیف را در فرسای نینفکند
 و بہر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری رواند ارد و معرفت قدیم و صحبت
 مستقیم را مجسمه و ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگر چه در آن خطر نفس و مخافت
 جان باشد و این حسیق در جہر فتر و خیس منزلت از جا لور آن ہم
 یافتہ می شود .

(رفقہ)

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات تعالیہ
 مشہور بدلی از حصول ملاقات میتوان شد خاطر ہر مظاہر سر را کہ در ہوا بی شوق
 دیدار بود زاید الوصف مسرور و مستبج ساخت سابقا در باب مقرب الخاقان
 امین الدولہ اظہاری کردہ بودند و بروفق خویش آنجناب مقرر شد کہ اگر صحت
 خود را در قبضہ اشغال و نیوی میداند باستانہ اقدس شتابد و اگر باقتضای

سن و التزام تشریح راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجالت
 حازم شود و در هر حال بعد از فضل خد ابواسطه آنجناب در کف رفت
 و توجه ما باشد لیکن بعد از الطور توسط آنجناب و اینگونه تفتد ما چندی
 گذشت که بسیجک از این دو کار افتد ام مکرده و در میان دنیا و آخرت
 معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در اینطرف مدت بیکار نبوده و بی سبب^{تقطیل}
 جایزنداشته بر آنجناب تطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم
 در اصفهان تلف شده و چقدر دما و نفوس در داخل و خارج آنولایت
 باد فافارفته اگر سخن مردم در حق او صدق است اجاست که از آنولایت اعراض
 کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان دار الخلفه و قاضی
 بنشیند و غرض سهام تهمت گردد با بجله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی
 بخاطر فایز میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا
 عتبات بردارد و تاز و دست بکلی از این دو کار افتد ام کند و در
 هر صورت آنجناب ما ذون است که لوکالت نواب بهایون ما شارح
 اطمینان دهد اما هر گاه از این مصلحت دید ما که محض خیر خواهی خلق و رفت
 در باره اوست تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود

داده بدو من بعد هر گونه خواهی که باشد اظهار کند متقدانه در مقام انجام بر ایتم

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم با قضای رحمت و اسعه و حکمت ساطعه ملک شود
 بفیض خودترین داده و دست اقدار ما را بباط عدل و احسان و قبض خود عدل
 گشاده بشکرانه این نعم و آلا پیشینها و بهم والا داشته ایم که بساط عدل
 و انصاف در اطراف و کناف گشاده داریم همه ملکی را حاکم عادل
 و عاقل و ناطق کافل و کامل بر گماریم نور احسان بر نوع انسان با هر وقت
 غایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه محبت و بخت هم عهد
 و ارادت آگاه عمده انجمن العظام کریم خان که در سفر و حضر و معر
 خطب و خط مفرم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال است
 و فرویت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهور و خاطر شرف گشته در فتح سال
 فرخنده فال قوی سل خیریت تحویل حکومت نو مان بنحوان را بعهده کفالت
 و کفایت او موقوف شد مویدیم که بدقت تمام بنظم ممام و آبادی دولت
 مشغول شده با رعیت عدل و انصاف ز قار نماید و از جور و اعتیاف بر
 باشد و حوزه آن ملک را از تصرف مصون و مأمون و ایل و رعیت را

بفرض عاطفت و وصول کرمت مستمال و ممنون سازد و ببلده و ذواحمی را بیشتر
از پیشتر بحلیه آبادی در آورد .

(رقم بیستول و ماشیکری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق ز رواق گردون بی قائمه
و ستون افزاشته و تدبیر مصالح اطلاق بتدریج و ایرافلاک مقرر داشته
ذات اشرف مارا و اربطه نظم دین و دولت و رابطه جمیع شعاع و کسبه
و ضبط شعور اسلام و جبر کور آنام را بنمده است تمام ماسپرده بر ذمت
بجت با حکم شرع مطاع و منبر مان واجب الاتباع تمهید نظامی را بق
و تجدید تشریحی لایق که موجب رضای خالق و عصام خلیق شود لازم
آید تا مقلدان شریعت غرأ و متقلدان سیف غرأ در اجتهاد آداب جهأ
مستعبه و بر مقابله و مستانته اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صحت
خصام مضمون و حوزة ملک از مدخلت شرک مصون آید فعلمند اهر که روزگار
در سوم جدال را بقانون نظام مستین و آئین دین بسین مهتر و برتر دانند و در
در شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقلع و بطرح و طس زسدید سزا و بجا آید
و آرد مننون از حد و حساب منظور نظم عاطفت نصاب آید عالجه عاطفت

و فرات انبیا و سلاطین السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی
 حسب الأشاره تحصیل ہندی و ریاضی و تکمیل آداب نظام مملکت انگلیس مأمور
 شد پس از مدتی کہ حصول علم مأمور بہ ارجائز بحضور باہرہ النور مافارنگشت
 اور اور علم و عمل بروجا تم و اکمل آزمودیم فی الحقیقہ در حساب و ہندسہ
 و فنون ریاضی و یقین قلعہ و سنگر و ترتیب لشکر و معرکہ کامل و ماہر بود
 و ذہن و قادتش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفرعات قہدیس
 و مخترعات بطلیموس غالب و قاہر در ازای این حسن تعلم بر ہمکنار بقدرت
 مہدیسین سرکار اشرف را با مہی و خدمات شایستہ از او ناشی گشتہ مقرر شدیم
 از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجہات فریہ فلان را
 بزدہ استہ فلان بموجب تفصیل بہ تیول آبدی و سیورال سرمدی غایت فرمودیم .

(جواب نامہ امیر تیمور)

برابر باب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فرات سین و مبرہن است کہ
 ایزد جلالت کبریا بچکال قدرت خویش طوائف انسان را از راہ بشریت
 خلقت بر یک صفت و صورت آفریدہ است و الی با موالی یکجان است
 و ادنی با اعلیٰ و در یک میزان و تفاوتی و تمایزی کہ حاصل است بر خلیفہ فضل

رب الارباب و هدیه لطف بسبب الاسباب نیت غنا و ثروت و فقر و فاقه و
 عیلت و عیلت از عوارض است بدست ابتلاء و امتحان و محک عیار همگان تا
 هر یک در حالتی که باشند قدم بر جاده خودیت راسخ و استوار دارند و
 ادا امر و نواهی او را استمال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از کثرت و غنا
 مغروریه و طایف شکر و سپاس بقدیم رسانند و مین فرض عبداً آنکه
 تشنه دولت و نعمت و اهب الطایا دانسته در مقام تذلل و تسخخ فرود
 آمده قدم در دایره طغیان و عصیان نهند و در بندگان خدای تعالی
 بنظر حقارت نشکوند و چون بر خست این اسرار ربانی واقف بشنود آفریده
 کم از خود نمینند و بر قوت و سلطت جسمانی که مدار آن جز بربک نفس نیست
 نیست اعتماد نمایند و از آرزو مسلمانان که برادران دینی اند احترام او را
 واجب دانند تا در آئینه اعمال جز چهره نیکنامی نمینند و از دو خدای
 جز میوه کامرانی نمینند این مقدمات مبسوط است بجزاب کتب که هر تموی
 نوشته و آن مبسوط است از سخاوت بسیار و سخت بشمارد کلمات
 ناپسندیده و عبارات نااندیشیده که مطلقاً دعوی ربوبیت کرده هر شخصی
 بصفت اوله نطقه و آخره حقیقه موصوف باشد و هر روز و نوبت باکل

و شرب مخلج چگونه اضافه منفرت واحسان و عسفو و رضوان بنفس ضعیف خود
که محل زلزله و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت ما مستقر
عزت و جلال ما سخن گوید .

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصائر عواقب زشتی
دسائس بود و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن
نبودی اگر چه قاعده حملش آیین گران سنگی کوه داشت بارقه تئیس در س
سبکباری بر برق خوانده بود و اگر چه در رزانت و قارطوداشم بود لطمه
سوج چشم او از جسم خنجم حکایت میکرد بگمت زلزله عقوبات عینف کرمی
و از اراقت دما باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بجد شمشیر قاطع و سنا
ساطع نبودی و جسم او جز بطموره کمد نداشتی و ازین سبب خلقی از دست او
بفارسیدند و دلبا بر مید و سینه ما بجهت او آغشته شد و هر آینه تقدیریم
ابواب قتل و تنگیل بر سوابق زلات و بود در عشرات موجب احتیاج و استیلا
باشد چه عصمت از خطا و خطل جز بسیار انیت و فوات ارواح را در
نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نسند و نعیم که حاجب او بود مردیم

دینی غافل بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف
 و استر اباد و ضبط اموال در اعمال آن خطه بد و سپرده بود نسبت خترالی
 بد و گردن بقتل او فرمان داد و او در اخلار بر است ساحت فریاد میکرد
 و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حواله استکشاف افتد و بعد از
 تصحیح واقعات بیست آن سیاست با مضار رساند بزدل نداشت بسبب
 قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر ضلع رفته طاعت او نهادند و
 بلکه عیسان و استخلامن نفوس از معرفت خونت او ترس دادند .

(ابوالقاسم سیجوری)

ابوالقاسم سیجوری بعد از مفارقت ابوعلی در گوشه عزلت گزید تا رایت بهر لایحه
 بنجا کتر رسید روی بخدمت نهاد و بمقامت رایت او استعادت
 و ناصرالدین او را بکلین تمام قبول کرد و بر اکر ام مقدم و ایجاب حق
 وفادت او تو فرمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت
 قتان که اقطاع سیجوریان بود از بهر او بخواست ملک این اتماسر اباسان
 قبول مستردن داشت و مشور ولایت قتان بد و فرستاد مضار
 با تشریفات و خلعتهای مین و گرانمایه و خدمت او را بظن قبول

و مرقه رضا خشنودی منوط گردانید و بفرایغ خاطر و طمانینت دل قرائت
گرفت تا آنوقت که ناصبه الدین روی بمداغه و مخالفت ایلیک خان آرد
شالی باستد های اورد و آنه کرد و اورد اهل موافقت جمع و مطابرت قوم
نصرت دعوت ملک و مخالفت خصم دولت خواند و ادا از سر سوخن
و مخالفت آفت عاقبت دهر اسس و خامت خانت قرب عهد حادثه بر
عذری نهاد و بعلتی تنگ و توکل جت دانه اجابت آن دعوت تخلف نمود
و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم اودا مستناع
دایار از موافقت جماعت عاقبتی و خیم و خانتی ذیم دارد بصیایان مجابرت
گرد و بحکم آنکه عرضه خسر اسان خالی یافت به نیا بوزفت و دست نعباد
و تباهی و مصادرات عمال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تغذیه
عباد بر آورد

(حفظ صحت روح)

چون نفسی خیر و فاضل باشد در بر نیل نصیلت و تحصیل صلاح و فلاح را غیب
علوم حقیقی و معارف لغیبی مولع و واجب بود بر صاحبش استقام با موری که سجد
محافظة این شهر ایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ

بدن در طلب استعمال طام مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایشان را معاشرت و
 مخالفت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشکل و مشارک باشد چه بسج حیزا
 تاثیر در نفس زیاده از تاثیر مجلس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانع
 و محالست و محاورت کسانی که بدن ساقب متخلی نباشند و علی الخصوص آن
 اختلاط ابل شتر و نقص مانند گروهی که بسخرگی و مداجت و مزاج شتر
 یافته باشند یا بهمت با صابت قبایح شهوات و ضایح و شنیاع اعمال
 و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ
 مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین آنکه از مخالفت ایشان خبر و آ
 بود از اصغار، احادیث و حکایات و اسماء و استماع اخبار و محاورت در
 اشعار و مرفرفات و حضور مجالس و محافل ایشان تحسّر و واجب بود چه از
 یک مجمع یا از استماع یک خبر نامر یا از روایت یک بیت در آن شیوه
 چند آن و سنج و ثبت بنفس تعلق گیسر که تطهیر آن جسز بروز کار در از و
 معالجات و ثوار میور نگردد و بسیار شود که امثال آن حال سبب
 فاضلان مبرز و ماده خوایت عالمان مستبصر شده تابجوانان
 مستعد و متعلمان مترشد چر رسد .

(حفظ صحت نفس)

مجت لذات بدنی و شوق راحت جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او مفسور شده است و اگر نه بسبب زمان عقل و قید حکمت بودی گانه نوع انسان باین بلا مبتلی شد نمی و اقتضای افضل و قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید دانست که مؤانست و دوستان حقیقی و مخالفت با یاران موافق در مزاج مستغذب و حکایت محمود که مدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقتدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد تو نبط بدرجه اسراف و تبذیر یا مرتبه نقصان نیغما میه بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چنانچه از این نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط که بهمت مجنون و دو خلاعت و فن موموم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوست و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاق و حسن عشرت شهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب آن رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس استندام و ظالیف اعمال حمیده بود و همچنین بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه الهبای نفس

تفخیم امر این ریاضت از مبالغه طبّی بدن در تطهیر نفع آن ریاضت بیشتر باشد
 چون از مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و غرض در معانی اعراض
 کند ببلد و بلادت گراید و مواد خیرات عاقد بس از او منقطع شود و چون از
 عمل عاقل گردد بهلاکت نزدیک شود چه این عظمت و تطهیر مستلزم انضام
 از صورت انسانی و رجوع بر تبت بهائیم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مسم خیر پاسداری شعور آذربایجان
 اہتمام ما رجوع شد و بمن توجّه و التفات روز انسترون نظامی در غور و
 و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و تمیمه جلالت ما
 گردید که یکی از آنها دارالندولہ کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن
 اولاد و اعیان شاهزادہ منصور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد
 عراقین اعراب و اعجام است و وظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید حسب
 و اہتمام در مراتب انضباط و انتظام انجام بدهد و در اینم و نظر توجّه
 و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کاریم بنا علی تکلم
 اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن لشکر را

از جانب سنی الجوانب خود سبکی از اولاد برادر مغفور مفتوح و موکول
 سازیم تا نجوی که اولیای دولت قاهره زاهره در بگذر تفویض با آسود
 خاطرند خدام اعیان مطاب مایز بواسطه تفویض با مطمئن القلب و مرغ البال
 باشند با بجله فرزند اسعد بهمال نمال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا
 برای قتلد این امر و حراست آن ثغرا انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت
 مخصوص داشتیم که سعی بیخ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدات عراقین را
 بردنی عمود و شروط و ولتین اسلام صابله و نظام داده و حسیع عسایر
 و عساکر کند و حفظ اصاعسر و اکا بر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و
 رعیت را مورد رعایت دارد .

(مواظبت و مهارت در علم)

اگر طالب علم و براعت یگانه روزگار و سرآمد اقران شود باید که
 او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه متاد و طلب زیادت بیخ نکند و
 خود مقسوم دارد که علم را نهایت نیت و باید که در معاودت درس او را
 آنچه میگوید شود غفلت نوزد و تکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت
 علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقسم بر بود که نعمتای بی

و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تحشم
 شگفتا و تکلف مؤنثا بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و انعام
 و تکامل و تغافل آنرا آباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت نمون معلوم
 باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محسوم خاصه که می بیند که طالبان
 نعمتای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل شاق سفرهای دور
 و قطع بیابان محوف و عبره کردن دریا نای مضطرب و تعرض انواع طرده
 و اسباب تلف نفس از سباع و قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند
 و در اغلب احوال با مقامات این احوال خائب و خاسر میمانند و بندامات
 مفراط و حصرات مملکت که مستدعی قطع انفاس و قطع ارواح بود مبتلی میگردد
 و اگر بر چیزی از مطالب ظفر میبند آسب زوال و انتقال در عقب است و بنجا
 آن و ثوقی و استنهار می شود و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق
 زمانه را بد و طسرق بود و خوف و اشتاق و تعب نفس و خاطر می که در دست
 بقایب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است

(خواجه احمد بن حسن میندی)

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان غشی حضرت بود و دیوان

مسائل که مخشند و از اسرار است بد و مفوض و کرم نب و شرف حب و کمال
 تجریت و ستانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شده آفتاب
 روشن و ذکر فصاحت قلم و سباحت ششم و نفاست هم و قلت التفات او بد
 و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
 میکرد تا دیوان بد و مفوض شد و عمل نواحی بست و در نخب و تحصیل ارتفاعات
 و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او فرمودند و هرگاه
 که زمام آن بدست است تمام او دادندی در آن آثار کفایت و در ایت
 و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهده آن بوجهی حمل برود
 آمدی و صیت سخا و مروّت و احسان و قنوت او در انوار افاد و از اقطار
 جهان روی بدان آوردند و ساحت شرف او قبله آمال و کعبه سؤال شد
 و او چون ابر بر رعایت همه و بکفایت جمله فرار سیدی و معجزه مروّت و برهان
 قنوت او جز بشهادت مشاهده و بسینه نیرمان معتز نگردد و وزیر ابوالعباس
 در رحمت ملک از انوار کفایت او اقباس کردی و از کفایت حضرت
 او را در عتد گرفتیم هم بسبب ذکار و کیاست او هم از جهت قرب حضرت
 سلطان و چون آفتاب وزارت او در عتده عزلت مشکف شد

د سلطان را اتفاق غنوده ما را این افتاد قنات دیوان خویش شیخ جلیل سپرد

(قراخان)

بهورا همه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهر یاری مقتدر بود و
 جهد حق و جل مطلق چندان تو غل می نمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال
 اقرار و توحید و خیال تقدیس و تجید مکن نمید و در کسب و جلال و کفر و ضلال
 بجائی رسید که گفتی است و ضحاک است و شد آذاتراک حسن مثل پسند را
 معنی و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزلی و معتز گزید لاجرم برایت
 نهضت بنیات سرعت بر افراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع
 سالک کند و تا صبح صادق سیر غواص نماید در ظلمت و وجود قراخان
 ساری بود تا پر تو شعاع و غنود از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در
 و غلب و ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن بجز
 بجزوات انجیاء و خلص اصفیایان و روانیت از آن جمله گویند که هنگام
 نامه روز گام و دمان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب با مادر خطاب میکرد
 گویش تو وقتی خواهی خورم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و نامسک
 و ما در هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تبهیرات دیگرش گرفت ذره بود

بنحید و قطر و شیر نوشید تا بفضل یزدان نهم و مستقل گشت که رویای او از مقبول
 اینها اطلاع است نه اضعاف و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حصف
 حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پستان بود
 و دین پاکش از خلق پنهان تا عسر کودک بیک سال رسید قراخان
 بروقی آداب اترک برای توحیض نام مثال احضار عام داد و مصلح سور بسیار
 و غفل عیش پاهات بر آن بچه را پیش او تا خستند بان سپهری بر آفر
 جمیع حضار و خواص در باره ازان بر رویال در آن سن و سال شکفت آمدند
 هر بهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قابل مجتمع بودند
 و سمرات و اعظم ستم که طفل رصیع بان میج لسان فصیح گشوده گفت نام
 من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود
 بر تعجب حاضران و امداد تاظران فسرود

(کتاب مرزبان نامه)

چون در طلبت و مهارت این فن روزگاری بمن بر آمد خواستم که تا از چنانجا
 آن عاید عسر خود ذخیره گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد
 ابداع کنم مدتی دراز نوا هضم همت این غزیت در من میآویخت تا متقاضیان

درونی را بر آن تهر ارافا که از عهد این فخرعات گذشته گشتگان محدوده
 که از پیرایه عبارت عاقل باشد بدست آید تا کوفی زینبده از دست بماند
 خویش در او پوشم و خلعتی فریبنده از صنعت صباحت خاطر خود براندم
 بسیار در بحث و استقرآن کوشیدم تا یک روز تا شیر بشارت صبح
 این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و طمی از درای حجاب غیب سر
 انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دولت کجاست جانان در زلف نگر نه دور جانی است
 آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
 ماعدای کلید و دمنه کتابی دیگر مشون بغرایب حکمت و محو بر غائب عفت و
 نصیحت مثل آن ساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
 داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان آدا کرده و آن عالم
 معنی را بلفت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری
 این عروس زیبا که در درون پرده خمول بماند و چون دیگر جواری نشانت
 در بر و کجبه سفر نکرد و شسته تی لاین نیافت هم از این جبت بود که چون ظنی
 آراسته نداشت و داعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن مستعدی

نیاید اگر این آرزو ترانه شوت دروغین است بسم الله بافضاض این مهر مشغول
باش و هیچ عذر پیش خاطر مننه

از این شکر فترا ندیشه نیت بد عمل آ و گزیده رده اندیشه را بخاطر خویش
همان زمان میان طلب در بستم و نشستم تا آن گنج خانه دولت را بدست آوردم
زوایای آنمه بگردیدم و خجایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و
ظلم ترکیب آن از هم فرود کشادم و از حاصل همه بلخی حاشتم
(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفاتر
آن هیچ آفت صورت بنزد چه موبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه و مبته باشد و او اهب این خیرات با شماره آن ابر سر موده است
که اگر امثال نایم هر لحظه نفستی دیگر مرده دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع گذاریم ثقات و و هلاکت خویش رضاداده باشیم و کدام
جن و خمران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اعراض خیس فانی عرضی غائب استند و حکیم ارسطاطلیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگی فانی تواند کرد ناید که بفضله طلبیدن مشغول

گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکاری بسیند که آنرا فایستی نبود و ما پیشتر
 بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام
 و استقامت است مانند جوع و عطش و تخریز از وقوع در آفات و عاهات
 نه قصد لذت است که حقایق آلام و استقامت بود . پس معلوم شد که در
 اعراض از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام با
 لذت است و نه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت رام کردن ستور باشد منع او از آنچه با او قصد کند از حرکات
 غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر او
 دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی
 بود از انقیاد و مطاوعت قوه شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد
 و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوه حیوانی و از زایل اخلاق اعمال
 حرص بر جمع مال و اقتنار جاه و توابع آن از حیلت و کمر و خدیت و غیبت و
 و غضب و خمد و حسد و فجور و اینها که در شرور و غی و آنچه از او حادث شود
 و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بروهی که رساننده او باشد

بکالی که اورا ممکن باشد و نفسی را که ثابت قوه شهوی کند همی گویند و از آنکه
 ثابت قوه غضبی کند بسنی خوانند و آن را که ذایل اخلاق ملکه کند
 شیطانی و در تنذیل این جمله نفس آماره آمده است یعنی آماره بالسوء
 اگر این رذائل در وی ثابت باشد و اگر ثابت نباشد یا وقتی میل بشیر کند
 و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشیر پشیمان شود و خویشتر را
 ملاحت کند بر آن نفس لوامه خوانده است و نفسی را که منفعت عقل باشد
 و طلب خیر اورا ملکه شده اورا عظمت نامیده است و غرض از ریاضت سه
 چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهره و باطنه است
 دوم مطیع گردانیدن مرعقل علی را که باعث باشد بر طلب کمال تنوم ملکه گردانیدن
 نهایت اثبات آنچه مراده او باشد تسبیل فیض حق تعالی را تا بکالی که اورا ممکن باشد بر

(حکایت)

شنیدم که خسرو اباپادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتفاق افتاد
 در اعیبه طبع با نزاع ملک از طبایع یکدیگر بدید آمد پیوسته مترصد وقت و
 فرصت بودند تا کار نزاع و پیکار انجامید و جز تیر سفیری در میان
 تردد نمیکرد و جز بزبان سنان سوال و جوابی نمیرفت آخر الامر

خسرو مظفر آمد و امارات اقبال از پرچم وی لایح و هویدا گردید و کا
 ابار و خسار بر کاسه آمال خصم فروریخت و جمله منهنم و آواره گشتند و
 ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفسه نمود تا بوجه اعظام و احترام
 با ساز و عدت و الت و اُهبّت بملکت خویش باز کرد و ملک شاد و محبت گفت
 که غایت فوتت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است
 گفت باز گوی ملک گفت در این بستانسرای فرما بنی بست میخا هم که آن را
 بمن بخشی و یکسال سپنجین در ظل رافت و عاطفت ملوکانه بسر برم خسرو از این
 سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از بول این واقعه و هر اس این جا
 در دماغ و می خطلی عارض گردیده است که التماسی بدین خاست و کلاکت میکند
 با این همه حاجت او مبذول داشتن و رای ویرا بستند لکن داشتن البتیر
 آن بستانسرای بد و بخشید ملک نیز برهنه میدید که برگ و بار آن درخت
 میریخت و پرمردگی و ذبول بدان راه سیافت تا روزی آنجا شد و درخت
 دید چون بخت صاحب دولتان حسرمی و طراوتی بسزایافته از آنجا بخت
 رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت قرعه تفتال
 بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب آمانی

بحال او میدیدم امروز دانستم که کار من از حیض تراج بزوده ترفع روی
 نناده و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمودگار
 من بنق پادشاهی باز خواهد آمد. خسرو او را با جلال و اُبت تمام طلب
 خویش فرستاد بلك با کام دل با پادشاهی رسید.

(اردشیر)

اردشیر بلك از ملوک عجم بوصایای بالغه و موا غطسنیه با متیاز اختصا
 داشت و فوائد کلمات او در کتب مطبوعه است و غراب سخنان او بر افواه کوه
 از آنجمله: ملک و دین تو آمانند که تو ام هر یکی بدان دیگر باشد دین ایست
 و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که آنچه
 بصلاح رعیت باز گردد بشمار و دمار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک را
 قاده حتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با حانه خدم و رعیت کنند هر سلا
 که روزگار خویش بفرایغ و غفلت و کاهلی و بطالت متفرق دارد و هر آینه
 خلل آن عطلت و کسل مملکت و سپاه او عاید گردد

گویند کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم
 آله هر آنرا شهر جو میکنند و امروز بعضی فیروز آباد موسوم است

و گویند در جوار جهور و قی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
 اکنون در آن بگذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بید و داعی
 گشاد و عزیمت بدم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چندانکه سعی نمود
 و جهد کرد نتوانست گشاد آخسر الامر بملطف صفت و دقایق حلیت
 آب رود که بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون
 منفذی نداشت بتدریج حسیع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی دید آن
 زمین دریا بود چون شاه اردشیر بر سیل اتفاق بر آن حد و دجور نمود از آن
 که بهمت و نمت آن خسرو سپهر ز بخت بود خواست که قعر دریا نیز بهتگاه
 سیاحان باشد و آوازه آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد
 استادان مندس و نحو اصنان مجرب را گرد کرد و از کوه مقدار
 بریدند و آب دریا در آن شعبه با افاد نهضت عظیم از آن منش شد
 و عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و محبت از آن ذکر آن
 عمارت با فواه بگفتند

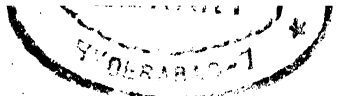
(حکمت و نصیحت)

بر خود مند و اجاست که بیک ساعت از کتاب عبادات بریزد

نیاید و مبت او بر چه قسم عدم دارد لغات نماید و چون داند که قبت
 وجود فاست و خامت زندگانی تطیل حواس و فوز قوی عیبی تمام
 عیبی بنام شناسد که وجود در ابد هم و فانی ابقای ابد معاوضه کند
 و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت
 مقصود و مصروف دارد و هیچ وجه رخصت اجمال در قضای حقوق ایشان
 جائز نشمارد و نسیاح او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و
 معاونت لهوف را بر خود تشریحی معین و تشریحی موجب شناسد و حقوق
 رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امثال او
 و انقیاد حکم او خایت مجبور بندل کند و طاعت و مطاوعت او با
 تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را بآب
 و شریط و فاداری و حقتگذاری را منتقل باشد و در هر صحن و زمان
 پای از سر حد بندگی و جاده صواب کیونند .

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون
 او ان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امراء و عیان مثال داد



وسلطنت را بفسزند خود نو ذر تفویض و اورا بعدل و داد و طی طریق صواب
 و سداحتسریض و ترغیب فرمود . چون منوچهر درگذشت و ایالت اقالیم و کفالت
 امور انام بر نو ذر مستر گردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهدہ استقامت
 بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تفضی نتوانست نمود کار ما از نظام و
 نسق بیفاد و دوهی تمام و نلمه و خصلی بزرگ بارکان مملکت راه یافت و رکی
 وی از اصلاح آن قاصد آمد و بسبب تقصیر و تمادون امارات ادربار
 و علامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد .

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوا بوز کهر پیر افشان و فصل درویش ترسان بگذشت و موسم عهد
 دلگشای و بهار جهان آرای درآمد و بر بساط غمراهندس خضر استرود
 آنها بارگاه اعلی کردند که قلعه است میان بزم و برد سیر آرز قلعہ ذرا شول
 گویند در آن حصار شتی زد و او باش و خوئی و تلاش رانندگان هر درگاه
 و مطرودان هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذا رسابد مشغول
 پیش از موسم معاودت در برد سیر حام عزم از نیام خرم بر کشید و نیت بر تریک
 و تادیب اینجماعت او باش مقصود گردانید چون بدان ناحت نزول فرمود

روزی دوسه آن مفتحان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقت
 نمودند چون دیدند که ناوک بائس آن پادشاه عقاب کاسر را از او حج
 بخاک میافکند و شست میبندد و ننگ قاهر را از قفسه دریا بر میکشد
 در شب قلعه را بجای گذاشته و تخیل باز حصار بر دسیر کردند چون قلعه
 مسلم شد و از ثواب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرا صافی حیرا علی مبارکی
 بدر بر دسیر فراسید کتاب نصرت بر چپ مهاب دولت بر است افواج
 فتح در پیش انصار ظفر در پی زای اعلی برو قایع آن حصار مطلع و از عشوه
 و غرور و عاقبت نا اندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت
 و دیده تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف و خیم خواهد بود
 و خاتم آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دسیری خویش تکبر کردند که اگر چه
 در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری در آن
 ۲۲ سال در عجم دولت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست ننهادند
 پس بر قاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت با بس مشارعت
 از سر گرفته و سوار و پیاده شهر بنای کوشش نهادند و تربیت جنگی دادند که
 مثل آن نه از رسم زوال مذکور است و نه از سام و لیشه ماثور .

(نصاب جمشید)

جمشید سرمود آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد و باقین است آنچه
 بخلق آموخت و نظام احوال خلق بازگردود و وسیلت بقای نوع و ذریت
 قوام عالم و واسطه عفت معاشش بنی آدم باشد بسی و کوشش اهل حرث
 منوط است و تکثیر نفع و تمیز برین دو مورد دخل و حصول مال بیاعتدال معاش
 ایشان مربوط بر بختی که جبال را سیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کند
 و در فصلی که هوای دمی مشهور بهار طلی کند و طلایه لشکر شتاب اعلام شدت سیرت
 بر آید از دو قطرات سرشک ابر بر اجغان ز کس انقضا یابد و ز آماند
 در دمان غنچه گل حکم انجام پذیرد و بیازره بتبیر شیار و حفر انهار موافقت نماید
 و از نغمه انامی زرع و ارادای حرث با هیچ شغل نپردارند و بسکام
 آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد
 گرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنور
 خاک از تفت سموم تنور آتشین گردد در اقامت در رُودن کشت و تقاسم
 شغل حصا و عرایم همت با مضار رسانند ز نهار تا در اکرام امور و فراغ حال نظام
 و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب و نهید که اگر ایشان در کما

حراست اجمال کنند و تکامل و غفلت را در بارهٔ زراعت بنحدر راه دهند
 گردد قحط و غلا بر خیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد
 و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فاسد پذیرد .

(تحصیل سعادت)

بسیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بگذشتی که در سیرت حکمت
 باشد تا اثر اشعار و آثار خویش سازد و بجزئی دیگر راغب نشود و آن
 سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را از اولی
 و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و ثقل احوال
 و گردش روزگار را در او اثری زیاده بماند از جهت آنکه صاحب سعادت
 مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نواب
 و مصائب انبازد دیگر انباء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را از لیل
 و خوار و زبون نگرداند و در احتمال آن مقامات مشتی که دیگر از اصابت
 کند دچار نگردد چه مانند ایشان ستعدت آثار و ممکن نبود پس بجزع و قلق
 بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بصیری از او صادر گردد و اگر مثل مصائب
 و آلام ایوب ماخوذ و محتمن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء

ارکاب نکند چرخا ظلت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که اورا ملکہ باشد
 و وثوق بقاقت محمود و قلت بمالات بوارض دنیاوی که در ضمیر او تشنگ
 شده باشد اورا از آن باز دارد و از کسافی که بدین فضائل موسوم و متصف
 نباشند تمناز و مستثنی گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه صن عزیزت
 منغل آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش و جسرع بر احساس آلم خویشین را
 فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و رافت و دلسوزی دوستان
 و شامت خمان آیند

(اغتنام ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم
 معرفت و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی
 بدان مربوط است و عظیمترین وسیله کتاب معرفت صرف نقد حیات
 و سرمایہ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق
 آنرا بر مواظبت برو ظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف
 نماید سوابق عبادت بقبول او آید و بسبیل هدایت بر روی وی و گشاید و گز
 دلش مہبط انوار معرفت شود و جانس مخزن نوره مستلالی ہر اہر محبت گردانند و احوا

از غزوات و خوارت مصون ماند و عاقبت اعمال و انفاش از حسرت و ندامت
 مأمون گردد و اگر عیاذاً بالله چون ابلهان دیده بصیرتش بکحل هدایت
 مکحل نگردد و بجهت لذات را در تمتعات حسی منحصر داند و جمیع راحت را
 در شهوات بهیمنی مقصور و محصور شمارد و ایام حیات را سرمایه استیفا ^{خوب}
 نفسانی داند و حاصل اوقات را بگلهایی و طاعب و غوایت و جهالت مصروف
 دارد ابواب رحمت بروی سدود شود و طریق سعادت او را سد می
 قوی پدید آید او را بر جسد و عقاب از بساط قرب برانند شام جانش
 آسایش و لذت روائج از بار حشرات محروم و نظر بصیرتش از مشاهده
 آیات جلال و جمال کبریا می محبوب بسته گردد . پس سعادت مند
 کسی است که ایام گرانهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این
 بضاعت ثین و گرانمایه را در بجهای اعمال حسنه و کردار پسندیده
 صرف نماید همیشه آن کند که خوشنودی خداوند در آن باشد و آن
 گوید که فرسندی در رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و
 یقین باید دانست که خلاف نفس آماره اصل همه طاعات و ثلثت
 و مطاوعت آن رأس جمله خطیئات و سیئات است .

(صفات شجاع حقیقی)

افخمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در وی یازده صفت موجود باشد:
 اول - کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و
 برای تحصیل شرافت از مکاره و نواصب باک ندارد و باندک و بسیار
 آن التفات نماید .

۲ - نجذت و آن عبارت از وثوق نفس ثبات و استقامت خویش است
 و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و ضحرت را
 نیابد و حرکات نامستظم از وی صادر نگردد .

۳ - علو همت که از مباشرت کارهای خطیر ترسد و چون خیر و نیت بوی
 روی نماید یا مقامی ارجمند یابد معسر و زنگردد و سخت و بطرف نعمت
 بروی راه نیابد و در موقع نکت و سختی ضحرت نماید و غصیم و اندوه
 بروی ستولی نگردد .

۴ - همت بلند و ار که مردان روزگار از همت بلند بجایی رسیده آ
 ثبات کف نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد
 و بهر نارادی غمان غمزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد .

۵- علم که نفس را طمانینه حاصل شود که غضب آنرا رود و تحریک نکند بلکه
مکروهی بوی رسد شنب و بستابی ننماید .

۶- سکون که در کار ناپای از جاوده و قارم بیرون نهند و سببجاری
و طیش نماید و بهر ناظایی که بسیند یا شنود آرامی و سنگینی را در
است فشر و نگذارد .

۷- شہادت که برای ذکر جمیل بظانم امور و کارهای خیر عریض است

۸- تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در ریخ دارد و فرسوده گرد

۹- تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه از او نازلتر هستند مرتبت
ندهد و مرتبستی نهند .

۱۰- حیثت که در حفظت و وطن و نوع و چیز مانیکه محافظت آن

واجب باشد تهاون روا ندارد .

۱۱- رقت که از مشاہدہ تألم ابنا و جنس تألم و تأثر گردد و بی آنکه

خطراری در افعال وی ظاهر و حادث شود .

(بہار الدولہ دیلمی)

امہ بہار الدولہ و ضما المتمد ابو نصر بن عضد الدولہ بحکم اینکہ ہر المومنین

الطالع لله در مهمات ملک از مشاوری و عدول محبت بر خلاف رضا
و موافقت او کار ما میراند و از آن سبب خلفا روی سینمود و از هر جا
نفی حادث میشد بگلی بمت بر آن گماشت که از بهر نصب خلافت و تقدیر
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت
صلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلائی حوزه
دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائة او را از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او بتصرف گرفت و بطراح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بانه
انجا یگانه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت کرد و سد ثمت و قوام است
بمکان او حاصل آورد و در رمضان آنسال او ببغداد رسید و طبقات نما
از صدق یسین و اعتماد دست بمبايعت او یازیدند و با مات و خلافت
او تبرک و تین بستند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواب
درخشان بود و آثار او چون زوایر بر صفحه ایام ظاهر و بادامی است
و شرایط امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان مستر و معترف شدند
که چون او امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور و قار و صفای سیرت یافتند

سیرت بر سیر خلافت نوشت
 (ابو القاسم فضل بن احمد)

وزیر ابو القاسم از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
 عهد که سلطان در نیشابور منصب امارت منصوب شد ابو القاسم صاحب برید
 بود برو و امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
 بنزدی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نوشت و ابو القاسم را بخواست
 تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بیست وزارت او موسوم باشد
 و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با ابو القاسم رد آن
 کرد که بنیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین فرساید پیش گیرد و او نیشابور
 رفت و سلطان که خدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ حلیل شمس الکفایت
 ابو القاسم احمد بن الحسن میبندی در خدمت درگاه او قائم بود و کفایت او
 در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوشان او
 در هدایت و درایت می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و بختش
 شباب در استرآن و اثراب خویش بی نظیر است و از کفایت ایام
 و دنات روزگار کس در کرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین

بپردار او در وزارت بُت اعتماد کرده بود و بنامیم اضداد و مکایده
بدان رسید که در دست ناصرالدین شهنشاه دلش بر صفای جانب او قرار گرفت

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را بایده که شرایط عدل مرعی باشد و ارکان ملک محمود کاردار
خان بهت آرد که رفیق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را
منلوب طمع و مفسور هوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه
باندیشه بود و ببايد دانست که ملک را از چنین کاروان چاره نیست
که پادشاه مثلاً منزلت سردار و ایشان شایسته است و اگر چه سرشرفترین
عضوی است از اعضا، هم محتاجترین عضوی است باعضا چه در هر حالتی
تا از اعضای آلی الی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بکھول نپسینند
و تا پای رکاب حرکت نخبند سر را هیچ مقصدی رفیق ممکن نکردند .
و تا دست بمعنان ارادت نشود سر تناول هیچ مقصود نتواند یازید
پس همچنانکه سردار در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است
و از مبداء آفرینش هر یک علی را حسین پادشاه را نسیب کارگذاران
و کما شکران باید که درست رأی در است کار و ثواب اندوز و ثناء دست

دپیش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر حادّه انصاف
 راسخ قدم و بنگاه داشت حد شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و
 اندازه محدد و دناپای از کلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک
 آسان دست دهد و پادشاه کریم اعساق لطیف و خلاق که خدمت
 نه بر اینگونه باشند بدان عمل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش
 صفوان نتوان رسید .

(فرزند آن شمس الدین صاحب دیوان)

ارشد اولاد و انجمن احقاد صاحب شمس الدین خواجه بهار الدین محمد
 و خواجه شرف الدین یارون بودند هم در مبداء ریگان عهد
 حبیبی و خردی آیات شمایل کرم در نامسیه میمون ایشان ظاهر و لاج
 و امارات کیاست و فطنت بر جبهه مسعود آمان ساطع و لاج در استحکام
 قواعد علوم و استنبات صور فضائل نفسانی در حلقه روان بهم تک بودند
 اما خواجه بهار الدین در مفتوح نشود و نابحکم برینج جهانگشائی مقصد حکومت
 اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناب ثمره فضل هر چند تارک نبود
 فرتی راه یافت تمیث تمام اصلی و تنفیذ احکام علی و اظها قدرت

و اعلان سطوت را همیشه گشاده کرد که ناخ حکایات سلف شد از قیمت باس او
 شاعرین تن بر دبه بازی داده بگلی در عفو و اغماض بر بست و اگر از شخصی حرکتی
 نه بروقی ارادت استماع افتادی جانی را برابر با بدل خاندانی بدست استیصال
 میداد و عیندا چند هزار تن با انواع قتل و مُشَد و اغراق و احراق آن
 صفت معموره حیات بو حشانه مطموره مات پوستند ارکان دولت
 و ثواب دیوان و طوائف صد درو اعیان در شب که سر بر بستر استانت
 مینادند چون زبانه شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبره قبر
 و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجا چه ابا بد نفس انسانی بر نصیبت
 محسوس و منظور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار حشت
 و هراس سازد .

(بیوفایی جهان)

ای ملک به آنکه هر چند تو با جهان عقدی سخت زبندی او آسانتر فرود میگیا
 و چند آنکه در او بشیر سپویندی او از تو پیشتر میکند جهان ترا و دلیت
 داری است که جمع آورده ترا بردگر آن تفسر تو میکند و ثمره درختی که
 تو نشانی به یکران میدهد بر بساط که گشتری در نوردد و هراس که نبی بر اندازد

و عمر را هیچ مشربی بی شایسته نگذیرند از عیش و ریح مآده بی عاید تنفیض
 نگذارد اگر صدیکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که
 مخلص باشد اورا با دشمن صد ساله برابر داری بینی که دیده خطابین ترا
 غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با این همه روشنی از
 او ادراک نیکنی و سمع باطل شنور چگونه پسته غفلت آنگه کند که ندای
 هیچ نصیحت از مسادی خرد استماع ننائی . ای ملک بر چه فرود عالم با است
 و در نیش این خاکدان بر چه عرصه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر
 و تبدیل و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت است
 مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزای مفردات این
 بساط آفریدند با تعال صورت گاه هوا بیست آب تا نه گاه آب بصورت
 هوا مکتبی شود و گاه هیوست او عید رطوبت بردار و گاه برودت چراغ حرارت
 منطقی سازد و آدم سینه او هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود اینها
 بیغیر و از کرم بافتند و از قلع نفوز گردد و از شیرین طول شود بیمار طریقت
 ببرد و پیریش نذات زایل کند اگر اندک عنسی بدل او رسد بشر مرد
 بگمتر و روی بناله از جوع مضطرب شود از عطش متهب گردد و بر آنچه بجز

و چون پیوست در اعتوار این حالات و تمارات همه بگردد و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و در خصلت در تقوی و دینداری
در راحت مردم در قناعت و نیکو حالی داری در ضمن رضایت والدین که
واجب است از ادای دین و سر که والدین خود را با وجود انواع حقوق
خدمت و تربیت و اقسام رعایت و مواظبت و تقویت با عازر و اطاعت
و فسخ ما ببرداری و منت مخصوص و سرور نگرداند البته هیچ مائل نصف
و بصفه مردت متصف را بر او جای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هر گاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملك المتعال بغزای
رفی همه اصحاب و اجاب و اشیاع و اتباع خود در گفشتی از شما هر که پدر
و مادر واجب الزحایه دارد اولی و احسن آنست که در غزا و جهاد همراهی
و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقیین نیست مگر در خوشنودی و والدین
مروی است که حکیم علی ترمذی و دو طالب العلم دیگر بران شدند که سزا
اختیار کرده کتب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم از این معنی با خبر
گشت و گفت من عاجز و بیارم و حسن تو متوالی کار و محرم اسرار و دوست

روزگارندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تاثیر عظیم نموده
 فتح عنایت کرد و خدمت مادر بر تحصیل علم برگزید اما هر روز یکبار بگورستان
 رفتی و از حسرت و ضحکت زار زار بگریستی روزی بری رو دشمن ضمیر وی را
 دید و موجب گریه پرسید صورت حال بازگفت پرگفت اگر خواهی من هر روز
 اینجا می‌ترسم با تو علم بیا بوزم حکیم شرایط ثناء و سپاس تقدیم نمود باری پیر
 مدتی متبادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیمی فاضل و دانشمند می‌شدی
 و کامل گشت و از آن زمان و آنکار در گذشت .

(رفقہ)

شروعی چند که بر حسب فرمایش در طری نگارش آمد و بود زیارت شد آنچه
 نوشته بود دید آفت هوش بود و آینه گوش خاطر همایون سلطانی مطب
 حکمتای سبحانی است که بنده ناتوان را بر رحمت بیکران مژده رحمت بد
 لطف تربیت بنده ز جسم و مریم با هم فرستد و در دوران توأم مهر و مهرش
 معنی یحیی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگر چه در آرد عین در آنست
 و دارای طبیب اگر چه تلخ باشد غنسه و شیرین است کلک الهام سکب سنا
 کار جبرئیل امین دانند که بم آیت و عید آرزو هم شده امید بجدانته از صول

این نامه دومی و نسخه الهام دلهای خاص و عام بمن بهت خردی چند آن قوی
گشت که خرم دشمن را بیک پرگاه نگین نه زنگی از سودا بر صفحه سویدا
ماند و نه زنگی از دسواس بر آئینه حواس سلین و اعستان را دیکر باره
مجموع و تفرق ساخت که با عنبرم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم
شوند بر طرف از این معنی بحضرت مالوف است و قوم روس بدشت بازو
غافل از این که بخت شاهنشاه روی زمین سد های آهنین در مقابل
خشم کشیده است و طرف بهت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند نیز گمان
همایون طالع شود و اختصر ایت خشم منکوس گردد .

بگنیش اندر بستی عنا و محنت در پنج بهر شش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و گنیش مگر خدای قسمت آجال و نامه اعمال

(حکایت)

خواججه نظام الملک در دستورالوزرا مذکور داشته است که روزی
نزد امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقایده امور بقبضه احتیاج
و اقتدار من تفویض کرده و مرا محمود و مغبوط جهانیان خسته و در آن
مدت هرگز خلاف رضای او پسر امن ضمیر نگذشته است و هیچگاه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هر چه تفریب
 و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیر میسایم امید دارم که
 از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاہر میرسد بمن بگوید امام گفت
 ای خواجه تو با اینهمه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است
 خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت نظر
 آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجه مذکور خود میگویی هر گاه پادشاه را بخاطر رسد که هر چه مراست
 در تصرف و زیر است ببادا که در آن خیانتی کند بجز در همین تصور اند که
 بخاطر طال بد امن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تتبع شعور
 احوام آن که درت و طلال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی
 سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا
 با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد اما رفتن رفته بسبب ازما
 مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود
 (معتمد الذوله نشاط)

حضرت صاحبی در غفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بستیاب شود

در شهر اصفهان منصب شهسوار یاری داشت و هر ساله اموال جدید بر احوال قدیم
 می افزود و از ملک خود صاحب محنت و ثروت بود و مالک دولت و
 عزت تا وضع کارش در گروگون شد مزارع از منافع افتاد و عساکر
 و ضیاع متروک و مضاع ماند و دیر می نگشید که سرکار شریف از نقد و
 وجب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه و ام قیر نمیشد
 باز سخنان دست کرم بیدل درم کشاده و خوان احسان بر سایر روزگار
 نهاده طبع گرمیش از جمع غریم برنج نبود و قطع نائل و منع سائل نبود و بی
 و از قسح و مدح و ذم و تحسین پروا نکردی و از بیش کمرنج و الم نیامتی
 چه عزت و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند و حق
 قدرت عروض و کنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده
 ولی چون برده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد
 ظاهر است که عارض بی وجود معروض مدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشأ
 موجود نگردد نقد دنیا و دعد آخرت در خور القات این حضرت نیفتاد
 و بسره و بیگار پست پاز و تا بر تبه اعلی موفیق و طالب الحق گردید
 اغلب اهل عالم و نسل آدم از در وصف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب معاد قومی بشوۀ عاجل در عیش و قومی بوعدۀ آجل در طیش و دلتا
 در بوس دنیا بسته و تنها در طلب حقی خسته خنک آنکه خود را از این
 بردورسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته .

(رفقه)

بر ملک وجودی که بخوبی بگرفت سلطان خیالت نشاندی بخت
 حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما که بسته
 یا نفس خیالی و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نیتیه
 که حایت مقصود و دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید
 و خاطر آرزو مند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام
 چیست ثواب نایب اسلطنه روحی فداه باشد غل لائقه و لایحه که این
 اوقات دارند اوقات شریف را بلاحظه مسطورات مصروف داشته
 بجه کار در بر کنار گذاشته دنی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام
 و توارد اسقام شرع مودند بان فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم اول
 منصب و کالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق این
 طایفه است ثانی مقدمه مجید مقصود شرع مودند بوکیل روس علم

کردیم و بس در اردوس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب
 بروی خواہش برسد ثالث حکایت وحی بود که بایست عیقلی خان بشما
 رسانده باشد و هر چند رسیده نفاق بامین اولاد و تحقیق آن و خست
 کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله عونہ
 عائد و حاصل خواهد شد خصوصاً حالاً که موکب و الا عازم دار الخلافہ است
 و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف کہ مایہ
 بخت ضمیر است نزدیک میباشد .

(حکایت)

شینم بشهری از اقصای بلاد چین در حسی بود اصول بمقثری برده
 و شروع با وج ژنیا کشیده در غایت طراوت و نہایت خضارت
 گفتی نہالش از جسم ثومہ باسفات خلد و ارومہ باغ ارم آورده
 بطیقش در اظهار خوارق عادت صفت مخلمہ ہمیم اعادت کرده
 تا چون شجرہ آدم مزله قدم منہ زندان او شده روزی مسافری
 بشہر آن درخت رسید اتمی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجبی
 تمام نمود و با عبودہ آن طاعت آغاز کرد کہ جادوی را کہ نہ حواس

مژ که حیوانی دارد و نه قوه محسسه که ارادی نه دافعه الهی در طبیعت
 نه جاذبه راحتی در طینت شما بچسب قبله طاعت کرده آید پس از عیبی
 که از غلوائ آن قوم در پرستش درخت میدید برخاستد بتری برگرفت و خواست
 که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام
 که بقصدی من برخاسته گفت میخواهم محسوری و معنوری تو بخلق
 باز نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هسیرم آتش
 دوزخ بوده نه بسبب نعیم بهشت باز درخت آواز داد که از این تعبیر
 اعراض کن و برو که هر روز باید اد پیش از آنکه در دست مغربی از جنب
 افق مشرق در دامن فوطه آسمان گون گردون افتد یک درخت زرخا
 از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندگ روزگاری صاحب
 مال گردی مرد با فطرت خیر و تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز
 دیگر بیعادر رفت یک درخت زرخ یافت و یک هفته هم بر این نوع
 میرفت و زرمی یافت روزی بر قاعده آنجا شد سیح نیافت
 دیگر باره تبه برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد گفت
 چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موقوف

بود باز گرفتگی استیصال تو خواهم کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی
اصطناعی بود که ترا بواسطه آن منقذ کردم و رقبه ترا در رقبه من نهادم
و منت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت و امکان
اسانت هم هست مرد را از این سخن واقعی سخت بردل نشست و هیبتی تمام
از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهده کرد و بکلی او چنان
فرد گرفت که در جواب او منقطع آمد .

(ادبیات)

اول علامت تشخص یعنی اسباب شخصیت ملت که مایه امتیاز وجود است
آن از سایر ملت میشود زبان است و روح زبان ادبیات میباشد و ادبیات
عبارت است از سخنانی نفسیه و دلکش معقول و عرفانی بطبوع مستین که
ارجحیت مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده عقل است و ارجحیت
مطایبات و دقائق مادی و ظرافت و لطافت صورتی مطلوب ذوق و ادب
خیالات بلند و نماینده افکار ارجمندترین مضمونهای بدیع و شگفتانوار
ترصیح مجموعه معانی و بیان شایسته هر دوره و زمان دارای نوآوری
اشغال بصافی و پاکی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه گمراهان را

براه آورده و سرگشته نادان را با ساحت با نزهت معرفت و دانش دلالت
 و هدایت کرده و وحشی را مدنی و رام ساخته زنگهای کشف که در
 زودده و جسمهای مکرر را صیقلی و مصطفی نموده و کج طبع جانوری را
 که مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان فسر و زلفزود معنی
 خواند و جنس سخن زیاده از ذنوع نیت نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است
 و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اولیت خود ننمانده
 بلکه در اثنای رشد و نمو دچار عوارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته
 و طبیعی است که زبان با ترقی انسان رو به سستی گذارده در راه وسعت
 و انبساط سپارده و آن فنر و نونی و زیاد می بواسطه اصطلاحات تازه
 میباشد که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از اسننه قبایل و امم
 همایه بطور رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیز در حکم
 صادر و وارد ممالک و تجارت و معامله داخله با خارجه باشد که هیچ
 امت را از آن چاره و گزیری نیت و بزرگان آگاه و مستبع و دانشمندان
 مستحکم آنرا تصدیق کرده بعلاده که ام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشه
 زبان و در اسننه یونان و لاتین نبوده و کثیر لغات خود را از آن

دو مانده اخذ ننموده و از آنجا که ممالک یونان در و م قبل از مملکت فرانسه
 و سایر اقطار فرنگ باین فوز فائز شده و دارای فنون عالیه حکمت و
 ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف مستغنا
 و اقتباس کرده و گوهره مطلوب را از معدن اصلی بجزین
 نوساخته آورده

(هوشنگ)

در آن چند گاه که هوشنگ از طابست اعمال جهانبانی دامن در کشید
 و در کج انزوا و اختفای شیوه عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد
 پیش گرفت بسبب اختلاف مهران سپاه و دو جوانی ایمان مملکت
 اندک ثمره بد ممالک و رخساره بجهن مسالک راه یافت و چون در ایام^{ان} استیام
 بیشتر جهدی و زیادت التفاتی زلفت جوتی از طغاة و شرذمه از عصاة
 که بر عادت نکو بیده و احساق لیسیم خویش در سکر عصبان نشوت
 طغیان ستم بودند و در اقامت رسوم حزم و تشیخ بصیرت مقصر سلوک جاهل
 عقوق و ابمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان گردون آن
 رقبه پیمان بافتند و کلی تمهت و نیت بر ابطال حقوق و نیستت مصر و

داشتند غافل از روخات عاقبت آن و بر خلاف واقع بی ایضاح
 بنیتی و اثبات حجتی امشد و مخاطبه اصدار کردند محتسوی بر بهتان و دروغ
 و منظوی بر افستردا کا ذیب بجانب جمعی که در سر سه از گریبان طغیان
 بر آورده بودند و بخیه استین نقض پیمان و هدم بنیامان باز مالیده و ساق
 تخم حد کاشته و هرگز بزرگ بر نداشتند و عمر با غوس نهال خلاف کرده
 در وزی بوی ثمره مراد نشینده در حق و تحریض ایشان قیام نمودن
 باقتاد شکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین
 سیاق که بسنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفاد و فاق بود بر پرده
 که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مطابرت و کمال
 مضارفت و زیر در سلک انتظام منتق و منتظم است لیکن بگزات استماع
 افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و او افر عهد شیخوخت
 از تصدی اعمال ملک و متحدی با افسه ان و اکفاء استغفا خواسته است
 و عذرا و در آن باب مقبول نیفاده و خود دور نیت که امر روز و فردا
 بهجوم بر م و ظهور میثب آفتاب رایش در عقده کسوف اختلال عقل و
 تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اتهام بناظم احوال خلق تقاعد

و چون آن صورت بطور پویست و از زخم کعبستین ایام چسبن نقشی ظاهر
شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد

(ادبیات)

ادبیات هر ملت نظم و نثر شعری است و استاد و فصیحی سخن برای آن است
و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتالیف کتب
و تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشد چه اولاً طبع موزون
و طبیعت سخن سرانی امری موهوبی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد
و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخوانند چه نخوانند از آن حظ
و لذت ببرند یا نشنوند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بجهت
فصل آزدمان او برداشته شد یعنی بجهت لفظ و چند جبارت و تهری
پیدا کرد و بگفتن شعر سپردار و جبارت پرداز می کند . ایرانی باشد
یا رومی بسندی یا چینی . بعبارة احسری بانی و مؤسس اساس نظم
عالی و جبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق است
تومی مخصوص و شرادی معین آنچه آن نپرداخته اند و گنای نیست که عرب عجم
کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهادند

داین داده را بسد ار اعلی باین طبقه از مخلوق داده . بعضی کمال
 کرده اند شعر و انشا را از امور نفسنی ممل است و مایه شغولی و وقت گذرانی
 و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و تر بیخ عصاره جوهری از علوم معقول
 و حکمتی نافع و نماینده احلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد
 و خواننده را بسبب یا کم از عادات رذیله و رسوم گنوهیده از دنیا است
 و ثمرات و غیرها باز میدارد . روشنتر بگوئیم ادبیات حقیقت علم را
 بزبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند
 و تجربه دیده ایم آنها که از اشعار فصیحی نامی بارع و بلغای مشهور ما
 چیزی میدانند در شاعر و مدارک از سایرین بالاترند و بالاترند
 شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تحمل
 نو ظهور و ساخته های بدیع ظاهر و خلائق را شایسته میدهد و مرد را
 بنظر ذیشان و معتبر جلوه میدهد . انا اگر مالک سر آمدی بیخ
 باشد و سخنانی استوار گوید و از بیانات و مفاد ضات او حکمت
 ادب ریزد و دخی با ماس و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این
 عرضی است تغییر پذیر و سریع الزوال و آن جوهریت است به وجود و وجود

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی شفیق و نیکو خلق بود فقرای مستحق و صلحهای معیل را از دست
 او ادرات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظرا عطف و اشفاق
 بر حال رعیت گماشتی و چون نوبت حکومت و امارت بدو رسید
 مدت پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در خیمه نشسته بود ناگاه
 بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطباب خیمه گشته شد
 و ستونهای روی در افتاد و پلکان گشت . و هم در آرزو اعیان مملکت
 ملک و تخت بر پسر او بهرام بن شاپور معتز گردند و بهرام قائم تمام
 پدر شد و در بخت عدل و حث بذل با لغت واجب دانستی و او بکر شاه
 استتاریافت و سبب آن بود که در زمان پدر و والی و حاکم کرمان بود
 و اهل آن خطه بوسیده عدل و انصاف او کتفی رجب و مرتضی خسیب داشتند
 و در ظل ظلیل او روزگار بر فراغت گذارند و در فور حنلاق و شمول
 اشفاق او در آسوده کار آن مژده داد که فراغت و عزت اختیار کرد
 و عبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات
 بروی معتز کرده بود بدو جو عتی و ستر عورتی قناعت نمود .

و معنی این ابیات حسب حال و روزگار او شد
 زان طبعها که دیک سلامت همکند خوشخوار تر ز نفته انانی نیافتم
 زان زحمنا که بازوی ایام نیرند سازنده تر ز صبر و دانی نیافتم
 و تابوت انقضای مدت اجل همین طسریق سلوک داشت و مدت
 ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود. و گروهی گویند که بر دست
 یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و مثال این احوال
 از عادت دهر و خوبی روزگار چند ان بدیع و غریب و عجیب است.
 چه آنکس که دامن فراهم گرفت چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
 پس از مکر و دستان حاد زنت که بنیاد اهل حد بادست

(خراسانیان)

شنیدم انوشیروان از غایت رحمت پروری که طبع وی بر آن مجبول
 و مخطور بود سخنواست که جزئیات احوال رعایا و برابرا از اقا صبی ادانی
 بروی ستور ماند پیوسته تظلم داد خوانان و متظلمان را بگوش خود
 اصفا و استماع نموده بر تقیر و تطمیر امور آگاه شدی و در وضع و تشریف
 و خرد و بزرگ رایگان مسمول انعام و احسان خویش داشتی

و فرزند و شنود ساختی چه اگر داد خوانان بد دیگران متوسل گردند و استغناء
 خود را بزبان این دآن اظهار کنند و در کشف آن قصور یا تقصیری رود
 در قواعد عدل که مصالح ملک بر آن بستنی است و بمن دستور و احتمال
 راه یابد . وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جسمه سها بر آن آویختند
 و در ساحت سرای بستند تا هر تنم رسیده دست بر آن زدوی بر سها
 بجنبیدی و صدای آن حکایت حال آن متظلم را با د شاه اینها کردی
 کوئی دل آهین جرس بر حال مظلومان و مظلوفان محنت کشیده و هم در
 و کشف بلوی و بشت شکوی و تظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای
 از مردم خالی بود فرخی لاغر و نحیف آنجا رسید و تن خود را بر آن
 بمالید جرس با تیز آید و آواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط
 کراهت و انزجار می که از جور داشت زود از جای برخاست و جستجو
 و تفتش نمود حسری را دید از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب
 آسیابانی است چون پر و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری بسایبان
 امر فرمود که خسر را بجان نه برد و بر قاعده روات آب و علف او
 نگاهدارد . آسیابان امر شاهانه را امثال نمود و در حق او کمال

مواظبت را بنزدول داشت و از تمندش دقیقه اهمال و افعال نمود

(حکایت)

علی نامادر حکایت کرد که من در زمان خلافت مقدس در بغداد نان محبوبان
دادمی روزی در زندان مردی را دیدم دست و پای بزرنجیر و غل بگردان
گفتم ای مسلمان سبب حبس و تعدیب تو چیست گفت من مظلوم و جرمی ندانم
شبی در بازار یحیی بو ثاق دوستی مهمان بودم بعد از استیفا و مائده
برای اقباس فائده ساعتی در آنجا توقف کردم چون قوت خواب
لذت سمر غالب آمد غزیت خانه کردم در راه جماعتی از عسان بدید آمدند
من اندیشه کردم که نباید مرا بگیرند و بزهت ایشان در مانم از پس دکانی
نیستی بود آنجا رفتم چون عسان با شمع و مشعله آنجا رسیدند گفتند پس این
نیست باید دید نباید که کسی مخفی باشد پس آنجا آور آمدند و مشعله آوردند کشته
دیدم آنجا کشته بودند حالی و خون از روی میدوید و کار و بر سینه او نهادند
مرا دیدند بر سر او ایستاده بیکان شدند که کشنده او منم مرا بگرفتند و بانواع
عذاب کردند چون بگیاه بودم استرار میکردم و آن خون بر من ثابت
مرا پس فرمودند جمعی از اتباع و اشباع من که بشیر معاریف بغداد بودند

بردیانت و صلاح و عصمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من متناع
 نمودند و مرا هم بر این حالت که می بینی مجبوس گذاشتند و شانزده
 سال است که در این محبسم و با این همه در این مدت یکساعت از لطافت
 پروردگار ننومیدنیم که زمان تا زمان فسر ج روی نماید و درهای خلاص
 بر من بگشاید و تا ما در این حدیث بودیم درهای زندان را شکستند و غوغا
 در زندان اودفتاد و جمله رهایی یافتند و آن مسکین بیرون آمدند ^{عسر}
 کشته بودند و فتنه عظیم قائم شد و آن فتنه گویی سبب حصول خلاص
 مجبوس بود و قوت یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرمین و سیلت و ذریع
 رهایی او گشت تا عالمیان بدانند هر که بفضل آفریدگار امید و اربو
 بعاقبت از همه محنتهاش رهایی دهند و از همه بستگیهاش گشایش بخشد

(حکمت و نصیحت)

دانشمندان گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی
 و توانائی بدست آورند بعضی را صرف سعیت نمایند و برخی را برای ایام
 پیری و ناتوانی ذخیره سازند و اولی آن بود که شطری از اموال
 نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس داشته و اقوات

و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواسی تا اگر خلی بطرفی راه یابد از
 دو طرف دیگر جریان میرشد . و اما خرج و انفاق . باید که در آن
 از چهار چیز احتراز کند . اول خست و لغات و آن چنان بود که در آن
 اغراجات بر نفس و اهل تفسیق نماید و تنگ گیرد یا از بذل معروف و
 خیرات اباد استماع نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
 که در وجه زواید مانند شوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد
 در وجه واجب خرج کند . سوم ریاد و مبالغت و آن چنان بود که در مقام
 خود نمائی و تفاخرت بردن بر دیگران انفاق کند . چهارم سوختن بسبب
 بعضی مواضع زیاده از اقتضا و بکار بردن در برخی گشته از آن . و مصارف
 در سه صنف مقصود و محصور افتد . اول آنچه از روی دیانت و طلب
 مرضات حق دهند . مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت
 و ایثار و احسان دهند . مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات . سوم آنچه
 از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در ایام خویش از طوک اطراف و اکابر اقطار جهان شرف

و کارم اخلاق و دوفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود
 و بر مهنج حکمت و قضیت دین مستقیم و از انفعات با انواع معارف و علمای
 منزله و سبزه چیده است که طایری و پادشاهی ضد یکدیگر کردند و جمعیت
 بر دو بر رفت و دو ام متصور نیست

شمس المعالی نسبت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اہتمام
 حال رعیت و اعتنائی بصالح زیروست حریص . و در فنون علم و
 آداب مستبح و در جمع میان ذرا بت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسالت
 او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت
 در زمین و تخمین مقالات خویش معروف و حظه او خطه محاسن بود و در
 کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و دوشی محوک و تبر سبک سحره با
 سحره انامل او بودند انقاسان چین بردست و قلم او آفرین میکردند
 بر نقطه که از نوک خاتم بر دیباجه نامه میکید خالی بود بر روی فضل
 و ہر کہ بر کہ ذوالتسہ نین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید
 در می در واسطه ستادہ روزگار و صاحب کافی ہر گاہ کہ از بکوتہات
 او بید می گفستی ہذا خط قابوس ام جناب طاوس .

(ر ق ت ک)

مخدوم مطاع شفق مهربان من رقیه کریمه رسید و اسبغ کمرات
و ایضاح بهنات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن پهای شکسته
بیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بند او تپرات و ا
چون تا فرات کمر آب و خاکی است که بمن فتدوم مبارک شام حلاوت
امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواهی بغداد جای فضل و نهر
که مرکب مسود و قانع نگار چون نسیم باد بهار بر آسج خواهد گذشت
و ساحات آن بر احاطات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده
مخلص بالفعل که خبر غمیت سامی بدان نواهی رسید از کار آن طرف جمیع
و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد و کار ایران در روم از دست بهم
بسته است آنچه متعلق بسمت ارسنیه و ارزنة الروم بود بحکم الله
نظمی دارد و آنچه مربوط بان سمت است بفضل الله در جنب توجه شام عظمی نذر
ذکری از دسته ارنامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سجاقت کرتان
شده بود بطرز می که البته متروغ سمع شریف عالی شده مقبول طبع
اعلی نیفتاد و کار تجدد مکالمه از حضرت نیابت سلطنت نفاذ و دیون

الهی و بخت شاهنشاهی سحر عکس جانب شرق تقصد و ساطت و تهنه کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسمخان سربنگ که سفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است بزفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی خشک و آسودگی مقاصد این دولت بآان دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین این دو دولت گزیده شود چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئی است و شریعت ما شریعت سیده سمح ایلالت بابان از آفتاب تابان رود شتر است که نوکرت دیدیم این دولت تویند و اگر سکر و مشاجری باشد برمانی قاطع بل بمرامان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطر تان حسیع باشد و قلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن جز برنید و هر چه برای دلتان و صلاح دولتستان است بمانز بکنید .

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین باقرا)

فلك تاصد وزارت بارباب استخفاق می سپارد الحق باستخفاق
فصل و کمال و علو همت و آثار کفایت چون او وزیر می برصد بزرگوار
و مسند عزت نشانده و الد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغشور خوا

ضیاء الدین طباطبائی شرافه از صنایع دید کرمان و اباعن جد منصب معتمدی
 و پشوانی ملک کرمان بلکه سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر
 باستحقاق است حسب کتب نسب شریف این بزرگوار را با کتب
 عیون رسانیده منصب وزارت تابمین قدومش موشح و آراسته شد
 کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطار و لقا
 او را کفنی الکفاة نوشت و تیرا عظم با او بمشس الوزرا خطاب کرد
 سماحت و الطاف این قائد نامدار کرم بزرگان برکت رالاشی کرد و جو
 بید رغبت سبیل سخاوت حاتم را علی فسر نمود خواه بزرگ نظام الملک
 الحسن الطوسی تهنه الله بفسر انه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که
 مملکت پادشاه را بمشابه خیمه تصور کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی
 اوتاد قیام خیمه محال باشد و امرار بر طور طنابهای خیمه اند که
 بقوت اوتاد که رعایا هستند خیمه را برپای دارند و وزیران بر مثال ستون خیمه
 اند و ستون خیمه را چهار صفت باید که اهلیت و شایستگی بارگاه ملک او را
 حاصل باشد و آن عبارت از راستی در رفت و صفای نظام
 و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید با خدا خلیفه خدا و بندگان خدا

راستی و رزق و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع داری
 و بعضای ظاہر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دمار ساز
 و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی
 ستون شدن را ندارد غرض از ایراد این حکایت آنکه صفات مزبور
 در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت در گاہ و مطالب
 امور جمهور پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمی اوقات
 خویش مصروف میدارد حق تعالی عن الزوال را از روزگار این فرزند
 با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممد و دگر گرداناد .
 و دولت او را تا یوم استناد امتداد داد .

(اخلاق کریمه)

چنانکه جات ہر تن منوط بجان باشد بقای ہر امت نیز منطبق کریم است
 یعنی اخلاق کریمہ را باید روح طوائف و ائم و وردان قابل و ظل دانست
 و بدن کہ روح ندارد و مرد زنده دل حبشہ بی روان را بجزیری
 شمارد و بر تومی کہ دچار تباہی اخلاق گردد چارکبیر زند و از دوام
 و بقای آن صرف نظر کند مہذب آرزودہ و مجرب ستودہ این سخن را

یاده و سپوده نگیرد بلکه از صمیم قلب و بن دندان از بس پذیرش صادق
 درستی یکی از ملکات فاضله است اگر عیشتی و مسأله ترک این خصلت
 مرضیه گویند در راه کذب و غدر بویند بسته بر او انحطاط و انحلال رود
 و کیت که آنها را انسان خوانند و جماعتی که بصفت نارسایی و غداری متصف
 شدند و بنا درستی در روغ موصوف و معروف کمتر ضرر و زیان آنجا
 این است که اعتماد و وثوق برای آحاد و انسداد آمان نماند و چون
 و اطمینان ببار سفر بست و رفت اتفاق هم با آن برود و نفاق و شقاق
 و خصومت و عداوت جانشین آن گردد کار بار و پریشانی گذارد و امان
 زوال و فنا آید یا بس برایشان خوانند

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بساخ و برگ صنایع
 شعری و لطایف و ظرایف عمارت پرداز می بصورت صحت درآمد
 و کسوت توهمات عاریت در برگ کرده و اگر صحیح و مستین نیست چرا
 و دل تمدن با وجود عدت و عظمت برای خود بهدست درست میکنند
 و متحد و معاهد میباشند . عاقل داند که اتحاد و اتفاق بر
 کل تدابیرست و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمیرا از دور راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بغض بصیرت و بنیشتن
 کرد یکی از راه باطن و آن بواسطه متابعت احکام شرع شریف و
 دین حنیف است . یعنی اولاً با حتر از از مناهی و محرمات و پرهیز
 از تکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذنایم هر چه باشد از
 خبث و شیطنت و شر و کیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار
 آماج و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتساف و تعرض
 بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و هتک
 و زور و غیرها . ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تمام
 تمام در واجبات و مستحبات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اذکار
 و فکر در آثار و نثار آلهی و سواهب لایستناهی که سبب تذکر انسان
 بمبداء اعلی باشد . نیز تخلق با حشاق حمیده و ملکات فاضله
 و اجتناب از عادات مذمومه و نکو سپیده و دوری از هر نوع شهوت
 که مورث غفلت است و آخر الامر مخالفت با هوای توکسن دیور هر
 و دوستی ملک مسان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا

دائرجه از ناسوت افضل و درکات افضل این جمله را بنزگان بر ریاضت شروع
تعبیر کرده اند و بر آنند که چون شخص از آرایش تن آسانی دست شوی
و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح دشن صیقلی و پاک شود و ضمیرش
روشن و آئینه ادراک گردد .

راه دیگر دانش دایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم است
و خبر از عوائد و رسوم اُمم که پس از احاطه بزشت و زیبا و فهم معنی
و مقیاس افکار کامل و کانا و تدبیر و تقش و غور و تأمل داند کجی درستی
صحت کج که ام است و راست کیت و ما از خوض در آن جستجو
و دقائق آنچه را که داریم عزیز و گرامی می شماریم و هر چه را ندانیم
باید از هر جا که باشد بدست آریم تا گنجینه فضائل خویش را کامل نمایم
و موزه معارف مملکت را بیاوریم و لطائف لایحه را بر ظرائف سابقه بنویسیم

(صراف کریم و عوان ناس)

در کوزه صرافانی بود ممکن و متمول ثروت وافر و لغت در وانی بغایت
کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و بکرات در
حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوزه فتنه تا

پدید آمد عوان در آن فتن خود را ظاهر کرد و بر خوارج معاونت و مطابقت
 نمود چون مصعب زبیر بر آن ولایت استولی شد عوان در وثاق مصعب را
 متواری شد و مدتی مدید بماند تا آنگاه که محتاج بکوفه آمد و مصعب را
 بگشت آن عوان بحتاج پویت و آثار کفایت ظاهر کرد ایند رزی
 حجاج اورا گفت آخراز کفایت و کار دانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد
 بود اگر از معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تارک کرده شود
 عوان کافر نعت گفت اینجا صرافی متمول و با ثروت است و علت غنا
 و ثروت وی آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بمانت
 بود. حجاج با حضار وی مثال داد و فرمود تا اورا بکلیف و تعقیب سازد
 و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدور نید مرد گفت مصعب را بزرگ
 امانتی نیت و من متصرف آن نبوده ام حجاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرده است
 گفت آری گناه من بیش از این نبوده است که دو سال اورا در خانه
 خود مخفی داشتم و آنچه لازمه است تمام در رعایت و مواظبت بود در حق
 فرزندانش بند دل داشتم و اگر امیر را در صدق مقال شک
 و تردیدی در خاطر است از زن و فرزندانش سؤال فرماید حجاج

بفرمود تا زن عوان را حاضر کردند پرسید در این فرمتها کجا بودید گفت
 در خانه فلان صراف و او در حق ما چند ان احسان و کرم نمود که بیا
 بادا آن وفا نکند . حجاج دانست که آن سعادت صرف تمت و محض
 دروغ است بفرمود تا عوان را به سزا چوب بزدند و از صراف هند
 خواست و او را اطلاق فرمود . و آن ند بر غماز جام و بال کفران
 بچشد و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید .

(مجدالدوله دیلمی)

مجدالدوله بعد از وفات پدرش فخرالدوله هفده سال در عراق عم
 و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر
 مجدالدوله سیده صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و
 بلوغ نرسیده اند از تن و فتن و حل و عقد امور در قبضه تصرف
 خویشان داشت و بنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر
 مجدالدوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج تبار
 و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و اغلب اهل ایران و هند طبع
 و منت دمن شدند و رقبه اطاعت و تمکین بر رقبه بندگی من نهادند تو نیز

فرزندت را بخدمت گسیل دار تا در رکاب همایون باشد و خسراج بپزد
 و گزنده و دوسنه از فیل بدیارت تو فرستم و بگف و قهر ولایت عراق از تو
 گیرم سینه رسول را اعزاز و اگر ام تمام نمود و در جواب نوشت که
 تو پادشاه غازی و صاحب شکوه و اقبال آما شو بر سرم فخرالدوله
 در قید حیات بود از خصومت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که
 وی رخت از این عالم بر بسته آن اندیشه بکلی از خاطر من محو گردیده
 چه اگر سلطان بجنگ اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کار دانی و بزرگی
 من در اقطار جهان منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشانی ظفر یافتم
 و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند پسر زنی را شکست و فتحنامه با بملک حکومت
 نویسی و من معین دانم که سلطان شهبازی با عزم و عاقل است و چنین
 کاری اقدام نخواهد کرد و من از تعرض وی آسوده و بر بساط کارم
 در فاهیت غنوده ام. چون این نامه سلطان رسید بر عقل و کفایت و گیاست
 وی آسیرین گفت و ناسیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجدالدوله نمود.

(منصور خلیفه)

دقیق منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و با تدبیر را از خدمت خود محروم نمود

و پیش بوی التفات نکردی و در کار با بادی شورت نمودی و بدان سبب
 کار نا احتمال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محفل و جاه ادرا
 بزرگ گردانید و با او در مصالح ملک مفاوضت در سویت یکی از آنجگه
 بود که گفت ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که مصلحتی مال بوی داده ام
 و در حق او چندین تعلق در حق کرده تا مگر خویشتر را خلع کند و خلافت
 بعد از من مهدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من خدا نکره در این
 کار خوض و غور کرده ام حیل و وسیله برای آن نیافتم ام . وزیر گفت من
 دل امیر المؤمنین را از این امر مهم خطیر فارغ کردم از پیش منصور بود
 آمد و بجهت آن از هفتاد بزرگان مقبول القول با خود برد و گفت ما نزد
 عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر بفرسیم شاید خود را خلع کند و هرگاه ابا
 و استماع نمود من و شما بکلی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما خلع نمود
 چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده ها کردند و وعده دادند و سود
 نیفتاد پس وزیر با آن مجده تن بیاورد و منصور را گفتند عیسی بطیب خاطر
 خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بردارد
 و وزیر اگر چه بدو گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود

تایکی از خصمان وی منصور گفت که هر چند وزیر مردی کافی است لیکن
 در دنگلوی و مغتری است و مرد در دنگلوی اعتماد انشاید امر در بخت رضای
 تو دروغی گفت و فردا بخت رضای دیگری در خدمت تو خانتی کند چون
 منصور این سخن بشنید نمی بیدیشید وزیر را با آن بجهده تن بعد زری بهانه
 از بند ادا خارج نمود و همه در آن سفر تا هلاک شدند و جان خود را در
 سر شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدوله)

فقی
 کماثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود
 بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون مملکت عربین
 و خراسان را استخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه طبعی
 معین لقب و شرف گردد در سولی به دار الخلافه فرستاد رسول قریب یکسال
 بجهت این مهم در حضرت خلافت تردد میکرد و دسترنیغ آخر این صورت
 بعضی خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ نشو و باشو
 دور اعلای اعلام دین میگویند چندین هزار تنگه به سعی او مسجد شده نشاید
 چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متائل شد

که این مرد بنده زاده است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد
 و اگر مضایقت کنیم مبادا که قصدی و عصبیانی از او بظهور برسد با اکابر
 حضرت در این امر شادرت کرد اتفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت
 که احتمال مرج و ذم داشته باشد و نوشتند سلطان بن الدوله ولی
 امیر المؤمنین و ولی در لغت دوست و بنده و مملوک باشد چون رسول ^{صلی} گفت
 لقب مزبور سلطان عمره داشت سلطان از غایت نفست و کیت احتما
 طرف دوم را ملاحظه کرده و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد
 و معسر و مضی است که محمود مدت سی سال بحرب کفارجه تعظیم شرع خاندان
 مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم بخیرد خلیفه
 که ثمره شجره مروت و قوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد
 و دروغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بسمه رضی خلیفه رسانیدند
 که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی
 امیر المؤمنین شود و مظنه طرف دوم بر طرف شود . خلیفه از کمال فضل و
 فزانت سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالما اشله و مناشیه از
 دار الخلافه در حق سلطان صادر شد .

(حکمت و نصیحت)

مرد بگوهر لیسیم تا وقتی دوستی کند که آنچه عرض و مراد او است
از تو حاصل گردد و چون براد خویش نامل و فائز کرد در ترک دوستی
کند و دیگر کرد صفا و ولاز نگردد

از صحبت و مؤانست جاہل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صاحب
السنام باید نمود که مخالفت و مواصلت اهل فن و فخر چون تربیت کار است
که هر چند ما بگیرد در عهد و استمام وی سعی بیشتر کند آخسر روزی ازین
و ندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منقض خواهد نمود
و ملازمت خداوندان خسر و اهل صلاح و صلاح چون مصاحبت با عطار
که اگر از متاع خود چیزی بگویند هر از روی طیبه خویش شام
مسطر خواهد داشت .

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال
پسیده باشد نه بروت بسیار و نسب عالی .

زمینت ظاہر بستناب اعضا است و آرایش باطن برای صاحب
و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله .

جوانان باید عشر عزیز اغیبت سازند و آنرا در جوی دهبوس صرف نمایند
 در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و به سنگام پیری با اعمال حسنه و سوابت
 اخروی پردازند که در طایه و مناسبتی نگردند و راه اسراف و تبذیر نروند
 همیشه آن کنند که خوشنودی و رضای خداوند در آن باشد و راهی
 روند که عقل آنرا اضرار نماید .

عاقل آنست که در خصلت را شمار و شمار خود سازد اول آنکه سواد
 بخورد و نه بر است و نه بد روغ دوم آنکه در روغ نگوید سوم خلاف و عده
 نماید چهارم زمان از بد گوئی و فحش و شتم و همت و افترا از نگاه دار
 پنجم در حق هیچکس گزند و آزار نرساند ششم بر خلاف رضای خداوند
 مقال کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و موافقات سلوک
 و معمول دارد هشتم در تحصیل علم تا دم و اسپین غایت جهد مبذول دارد
 نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع
 و طاقت بکوشد دهم هر چه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

بشی در عهد و اوان کودکی بجنور پدر بزرگوار که تربش محط انوار و

فیض کردگار بادنشته بودم و بطالعه مقدمه از نعمت و بهمت مصروف شده
 بر ادوی که بسال از من گفته بود ولی بحال بهتر بانبات نری و غایت
 دلگرمی از من رفع شبهتی و حل سستی میخواست و من بحکم آنکه بخوبیم
 نیکداشت و از خوض و غور و دقت و مواظبتم بازیداشت از کثرت عفو
 و غرور باخسش با صد خوشنت همی گفتم و اورا بجوابی مجمل و خطابی مصلح
 می نمودم که شکر شهاب از شکر شراب افزون است و نخوت تدریس از
 عجب ابلیس بیش . پدر بزرگوار بر من متحیر نگریست و بطریق گفتند و گویند
 ای پسری بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد
 و صافت ادلی بود بر تحصیل دوروزه مغرور شدن و با برادر خود در شتی نمودن
 غایت نادانی است و تطیل ایام زندگانی تانت در زانست اخلاق را
 در ستون ادراک نتوان یافت و اصول این باب از اصول هر کتاب دست
 نتوان آورد غالب طباع که با فطرت سباعه مطالب رسائل و هفتاد چون
 مخالف و اظفار ایشان را آلت جارحه و مایه آذمی مردم آزاری در سر
 صیاح و بارحه است آنرا که باکی طینت است علم در ایشان زینت است .
 و آنرا که خبث فطرتی است علم خود آتش در خسر من است بگذر آتش من

فایده تحصیل علم و ہنر آنست کہ اخلاق ما را مہذب سازد و از صفات زود
دور دارد و محبت پدر و مادر و ہمسرای و معاشرت برادر و خواہر کہ با
بیاموزد و راہ صلاح و فلاح را باہما نماید :

(پادشاہ غرچستان)

پادشاہان غرچستان را در اصطلاح اہل آن بقبضہ شازخ خوانند خانہ
خان ترکان را اورای ہندوان را و قیسر رومیان را ولایت چغتای
شازابو نصر داشت تا پسر وی محمد بجد مردی رسید و بقوت شہنشاہ
و مساعدت اصحاب و اثر اب بر ملک مستولی شد و پدر منسروی گشت
و ملک بد و تفویض کرد و بمطالعہ کتب و مجالست اہل ادب پرداخت و بدین
علم از لذات ملک و شہوات دنیا قناعت نمود و حضرت اوسنج نضا
و منبج افاضل بود و ہمسردران جان و محنت زدگان زمان در گاہ
اورا مقصد آمال و آمانی و کعبہ مطالب و باغی ساختہ بودند و از قضا
و کخاف عالم روی بد انجا آورده و ہمہ سنجاج مطلوب و درک
مأمول رسیدند و ابو علی سیمجور چون غصیان بر ملک نوح آغاز کرد
خواست تا نایت غرچستان را بتدبیر خویش گیرد و شازرا بطاعت

آورد هر دو شاردست رد بر روی مراد او نهادند و بو ثوق حسانت تکلیف
 و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند . و ابو علی ابو القاسم
 فقیه را با جسمی از ارکان و ائمنای دولت بمحاصره ایشان فرستاد
 و آن لشکر که بهای چند که مسادی سما و سوازی جوزا بود در سافت آن
 دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت ایستادند
 در دوس بسیار چون برگ درخت فرود میخستند و خونها چون سیل بر روی
 زمین روان کردند و هر دو شارد را از بعضی بمضیق میساختند تا ایشان
 بقلعه در اقامی ولایت خویش التماختند که در حقیض آن اطباب سبحان
 کیده شدی و عقاب در مراقی آن عقبات بال گشته گشتی و ابو القاسم
 آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد
 و جمله با قبض گرفت تا امیرنصیر الدین بخراسان آمد و ابو علی دل مشغول
 شد و ابو القاسم فقیه را باز خواند و هر دو شارد در زمره اعدایان نصرانی
 بنصرت ملک نوح برخاستند و نهقام از ابو علی بکشیدند و او را
 بکام خود بدیدند .

(سلطان محمود و کعبه الدوله)

چون ولایت بختان سلطان محمود را مسلم شد به سارالدوله رغبت موالات
 و مصافحات آغاز نهاد و بحکم جوارى که میان هر دو مملکت بود به سواره
 مکاتبات و مخاطبات سلوک میداشت و رأى سلطان را آن توده و خوب
 موافق می آمد و بحکم علوشرف هر دو خانه میان ایشان در تانگه قما
 محبت سخن سیرفت و در این باب سفیران بیامند و برفتند و در لهار موالات
 قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این موالات
 بجا هرت رسد و این مصافحات بمصاهرت پیوندد و قاضی اباعسمر و بطایمی
 که شیخ حدیث بود به نیشابور و جبهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل
 و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رأى او در اقطار جهان سائر بدین
 نهارت بفارس فرستاد به سارالدوله در اجلال و اکرام تحصیل فرام
 و تجلیل محل او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم
 داشت در عقب وصول او به سارالدوله را سو و مزاجی حادث شد و آن
 در تعویق افتاد و نینه فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و شیر و حاکم بود
 آن ملک و دولت بود بعناد و تقیم و بی مراجعت و مشاورت او تمام
 آن کار تصور نگشتی قاضی را بعناد فرستادند تا آن مفاد ضعیف

اورساند و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بند او بازگردد
 بهارالدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته . پسر او ابو شجاع قائم مقام
 پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذگشته و او را
 سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و شکر سز
 برخفا متابعت و مطاوعت نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت
 پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . اما قاضی را
 با کرامت تمام بازگردانید و در خلوص اعتقاد و در هوی خواهی سلطان
 و سلوک جاوه موافقت و اقداب پدر در مصافات و مخالفت
 مرا سلی مشبع و مکاتبی مستوفی اصدار کرد .

(نشاط)

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است
 و مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مویز
 بکمال بود که اندک وقتی در سنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم
 و حکم عرب و عجم سابق گشت حضرتش بر جمع علماست و مجمع ندما و محفل انشاد
 و انشا غالباً صرف بهمت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبعی در ریاضی

ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان طول می‌شد بصاحت نذیران شوق
میگشت و از مسائل علم و فضل رسائل نظم و شعر سپرداخت و گاه بگاه که دید
القطات بنامه و دو ات میگو و خطا که تا بدستی استاد و نستیق
باید رسید و عماد مینوشت و در نسخ و تفسیق بجائی رسید که ما توش
به بندگی اقتدار و اختیارش بخوابلی اختیار حتی اصطفی تقدیر
علی التدریس و تکمیل علی التحصیل و الشراعی علی التصنیع حضرتی که مجمع
درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص طرفا بود و وقف عرفا کرد
علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان برخاست ناز شوق فرو خواند
خانه مشق و ماند آتش و جد و طرب و تفریق ادب سوخت غفلت ایشا
و هدایت رونق انشا و روایت برد با جمله چندی بدین نظر و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب و اودا نفتح باب مراد محبت و یک چند
از پی زناد و عباد افتاد عاقبت چون جان طالب تنگ آمد و نیل مطلوب
بچنگ نیامد از اعظم اطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زناد
جمله دام دل بودند کام دل نه نفعی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد
روز بروز سورت و جد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف پیشی

بگرفت تدویر طاق و تاب بیاید آند در رسم آرام و خواب ترو کن تا
 ناری چنانکه برق شراری از آن حشره عالم قلوب را عرضه التاب
 سازد در حسرت وجود شریفش افتاد و تسلی که قانون حکمت بود کانون
 فرقت گشت مجمع دانش مجسمه آتش شد بازوی عقل پانجه پرتاب عشق برینیا
 خاطر مجموع لیب طاق سودای حب نیار در لاجرم پیش پریشانی پیش گرفت
 و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج و لاشد و حامل ریخ و بلا گردید بنا
 باساقیان بزم تدشش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت

و بی جام شراب ست و خراب بود
 (از نشانیات خواجه رشید الدین فضل الله زکریا)

آن فسر ز نذر معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و مقتصدان آدم
 و احکام فسر ضعیف واجب و امری لازم است که بکلی همت و تمامی نهمت
 خویش بر موجب کلکم رع و کلکم مسؤل عن رعیتته ترفیه رعایا که و دایع
 حضرت رب البرایا جللت قدره اند مصروف دارد و از ترتیب باب است
 و تعتیح ابواب معیشت بیسج دقیقه از دقایق مهمل گذارد و در هر زمان حسی از
 نواهی که در جمده اوست حاکی خدا ترس که بانوار عدالت و نصفت مهتدی

بود و در اقامت رسوم خیرات با و امر و نواهی الهی مقتدی نصب گردان
 همانا قصه عمر عبد العزیز شنیده باشند که و الله لو ضاعف نخلة حلی شامی
 حیون لا سئل عنها يوم القيمة پس نماید که ولات بلا و حیات جواد شمه از
 احوال خلائق که بندگان خالقند تغافل و رزند و پای درد این خج نشین
 داری کشند بل پیش ارباب فضیلت و اصحاب خیرت مراسم مرضیه
 گزیده است که آتش گرسنه نشانند و برهنه پو شانند و بقیین دهند
 که مکافات احسان احسان است چنانکه در نص کتاب آمده **لِجَزَاءِ الْإِحْسَانِ**
إِلَّا الْإِحْسَانَ . سعادت میشود یارت که نیکوئی بود کارت .
 و مجازات بد بدی چنانکه در آیات بیست و بیست و یک عبارت فصیح آمده که
مَنْ يَفْعَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ . جنسرای بدی در جهان هم بدی است .
 اکنون میباید که از روی اشفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان
 نبرد و از حاصل اطلاق و ضیاع که در آن ولایت واقع است هز
 خردار غله و سوار من خرماتما بئان عیسیل و فقراء و ساکنین و انبیا و استیل
 صدق کند تا برکات خیرات این خیر مطلق دافع قضای معنی گردد و آثار
 خیرات و ضبط مبرات با جانان را مشهود و مسموع افتد .

(از نشأت خواجه رشید الدین)

در چنین موسم که طلوع سنجار مزین بحلابل انوار است و کنار جویا
از الوان درود از مار نمونه جات تجری من تحتها الانهار عبادل باطل
شاعره و تذروان باقماری در مناظر که سوسن آزاد بزبان فصیح
فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها و یصل صدق
الوداد بقدام اتحاد دیوان که :

میردم در پای گل افغان و خیزان بسجم گزیناران جان محنت میرود در باغ
آب از سال سحاب ریزان و شک از غنچه بال هوا بیزان است خورش
صافش سندان خنجر گسترانده و شاطره هوا عایس غرایس را احدای رنگین
وزیورهای سیمین و زرین پوشانیده و نبات نبات سر از شوق خاک
بر آورده

خیز که گل حسیمه بصر ازده	بر لب جو کله حسره ازده
خیز که از مقدم فصل بریغ	باغ نمود اینم که صنع بریغ
خیز که گل دامن سنبل گرفت	صحن چمن نموده ببل گرفت
خیز که نسیمین پیر بیضا نمود	خیز که سنبل شب یلده نمود

خیز که سوکن بزبان فصیح گفت نهم ز نیت بستان صیرج
خیز که آواز تذر وان باغ تازه و تر کرد جهانزاد ماغ
خیز که بر منبر گل عنده لیب طالب آنت که کرد خطیب
خیز که از باده یا قوت فام عقد طرب را به میسم انتظام
بنا بر این دل راهو امی باغ و خاطر را تمنای رخ شده تازمانی
سر حجت و شادمانی بر بساطا کرا نی نشینم و با فغان عنده لیب و تر تم و ایجان
بلدان دل نکلین و خاطر حسنین را در طرب آریم میاید علی لهتسباح که افتخار
بجود و خستاش بر و باد تشریف فرماید که چشم در راه انتظار و گوش
بر در یچه استخار است خیام دولت باطناب حمت او تا و غطت مستحکم باد
(از نشانیات خواجہ رشید الدین فضل اللہ زریں)
فرزند اعتراف اکرم عبد المؤمن بخواند در این وقت مولانا قدوة الامثال
والفاضل منبع اصناف المکارم والفضائل اعدل الولاية افضی القضاة
شمس الملة والدین محمد بن الحسن بن عبد الکریم التسنانی که بکلمات و قضا
تختی است و بانوار آثار شرف و استحقاق او حجاب شبهت و ارتیاب
تختی چون بوطن مالوف و سکن معرف خود منوچه بود در زمان توویع و

او ان تفسیر حق عرضه داشت کرد که شری و مزارع که در بلده سمنان خوا
 و دامغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و
 بایر مانده بنا بر این مستر شد که من بعد آن فرزند لبند و جگر گوشه
 خود مند با جناب مولوی که سردفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح
 ابواب خیر و سلامه و نانی آمار شسته و ضلالت و حامی عباد و حامی فساد
 نامشهر لوای علم و ناظم جواهر علم نقاد نفوذ دین و صراف عقود یقین است
 طریقه اتحاد و دوداد مسلوک دارد و خود را از جمله مخلصان زمره مخصوصان
 او داند و با طاک او از هیچ وجه و حواله نکند و اطلاق و اسباب
 اوقات او را چون شری و مزارع و اسواق و خانات و طوایف و بیابان
 که در بلده سمنان و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکلیفات
 دیوانی سلم و مرفوع العلم شناسد و او را بر قاعده قدیم قاضی القضاة
 آن ولایت شناسد ما شاعر الیه ادام الله تعالی سعایه الی یوم النشور
 قطع خصومات و فصل دعای و حکومت و تمیز حلال و حرام و رعایت جناب
 صفاء و فقهاء و ایام تواند کرد و در حایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی
 القضاة آنجا دانند و از صواب بیدار و بیدار و نروند و باقی قضاة که

در آن ولایتند منصب او حاکم و بعضزل او معزول باشند و تقضایا
 شرعی با حضور او مراغه کنند و هر که از اقارب و اباعه و اجانب و وضع
 و شریف که از سر موده ماتجا و زکند یقین است که باز خوست بلخ
 عینف معذب و مودب خواهد شد همچنان بر این جمله روند و چون بال طفا
 و علامات ما موشح گردید اعتماد نمایند .

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای یعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان
 مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند در احوال سرزند او در فتنه
 تور سریدون مشخص نگشته و معلوم نیست در چه عهد با یران رسیده لکن
 یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی شهسو
 و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و
 کوهسار رفیعش از حضرت طلل و رفت قتل بر کاشن خضرای چرخ حبت
 علیای خلد برابر است و از تارک گردون سپید و طارم جیس و تیر فراتر
 شعاش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر نیز و زمینش شک نخیز
 خاک را چون ناف آهوشک زاید تقیی بیدر اچون پطوطلی برکت روید شمای

هنگام تیز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت کن
نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش
چون شهد وصال روان آرد

آب تیره گزنیان برف میآید برون راست کوفی صندل سوده ز کافور آه
و با بجله در عهد دولت منول قضای این یورت مقام این ایل بوده در آن
عدن نشو و نما سیموده اند تا بصرف ایام در حد و در قباغ و بخوان مشتر
گشته روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مرتع گرفته اند بعضی
بجانب مرز کردها رس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن تبری و رعیند
و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل چنین
باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجهد نشان محمد علی بیک از ایشان
برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این بیک
در حضرت خدیو جهان و مالک رقی شهبان پایه قرب و رتبه اخصاصی آرد
که محمود و در زمان و مضبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که بعد از آمد مهدی

که عم او بود بسبب آنکه مدتی بر سریر خلافت و سند ولایت نشسته بود و لاف
جهان داری و کوسش شریاری زده چون قوت تقادمت و طاقت متقا^{تله}
اوند داشت از خوف و هراس و سطوت باس مأمون در بعد از مدتی
دستواری گشت و مأمون در تحصیل او جدهی بلخ و سیعی عظیم می نمود و چون
همدی را روزگار شفت و ایام محنت و مصیبت قباعه و ستادی گشت از غایت
توکل که داشت بجلوس مأمون حاضر شد و زبان با عذار و استغفار بگشود
لب غصب مأمون را بتواضع و تشفع فرس و نشاند مأمون را از کلام و اثن^ا
انقباض و ترخ با نبساط و فسح بدل گشت و فرمود ما آذماک علی
گفت عفوک یا امیر المؤمنین . بدین سخن ذیل عفو و انخاض بر جرائم او بگشود
و کارش را بنیایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندی و همد می
خودش اختصاص داد

وجودی کا و غنیمت می شمارد نکلوی باکان نیکو و جو دیت
نیمت میوزد فرصت نکهدار که بیشک هر موبوبی را رکودیت
و از این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را دبابی و هر نزدی^ا
انتقالی پس چون در عرصه وجود همیشه از شوایب تنفیض و زوال مصفی^ت

و عطیه عسری مصون از عوامل عین الکمال ز نوعی کن که از هوای جسع حطام
 و جذب منافع ایام و مزخرفات دنیای فانی غسنی کردی و از لذات و عیو
 شهوات ذیل عصمت و دامن غفت در چینی و در اخافت احسان و اذات
 انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی
 که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب شکر بار در قاب اصحاب بطوق
 من گرانبار باشد .

(شاه ابواسحق)

شاه ابواسحق پیشتر از خردج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی متعده
 و شاعر بود و سواره اهل فضل و هنر و ادب و براعت را تربیت کردی و فضلا
 و شعرا را محترم و موقر داشتی و صلوات و جوایز گرانمایه اهدا کردی و در رعایت
 احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجا آوردی این پادشاه نیک نطرت
 و ستوده سیرت بود و اما پیوسته بله و لعب و عیش و طرب ایام مصروف داشتی
 و بعضلات و معظمت امور مملکت مطلقا توجه نمودی محمد مظفر بروی خروج
 کرد و او و خاندان او را استمال ساخت گویند چون از یزد تجنیر سنا
 پرداخت و بقصد استیلاء و تصرف شیراز بدان ناحیت غریت کرد شاه ابواسحق

بناهی و طایهی مشغول بود چند آنکه اورا از واقعه خصم آگاه کردند می و دست
 عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تغافل کردی و بدان قدر
 و عظمی ننهادی حتی از اصفاء این سخنان اظهار کراهت و ضحرت نمودی
 و تهدید کردی که گوینده این سخنان را سیاست کند لهذا
 هیچیک از امر اردو دولت جرات اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمده
 مظفر به شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این مهم بوی نداشت
 عاقبت امین الدین چهره که ندیم و مقرب وی بود شاه را گفت اکنون
 که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار بر خیز تا بر بام تماشا
 ریاجین و از ناگنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ابرام و نگارستان
 چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف شیراز را از مروج
 لشکر خصم متموج دید از ندیم کیفیت پرسید گفت لشکر محمد مظفر است شاه از
 غایت جهل و نجاست و احمقی و سفاهت تبسمی کرده گفت محمد مظفر عجب آفته است
 که در چنین فصلی طرب آیکز و نو بهاری فرح بخش و عنبر بیز خود و مار از عیش و
 فرخی دور و مجور میدارد و این بیت از شاهنامه بر خواند و از بام بر آید
 بیاتایک امشب تماشا کنیم چو سر دارد فک فرود کنیم

طولی نکشید که ملک از او بدشمن مشتعل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک شد
و جان در سربومی و هوس و عیش و نوش نهاد

(یزدجرد بهرام گور)

این یزدجرد پادشاهی عادل و شهساری عاقل بود و در محاسن آداب
و مکارم اخلاق دستی منق و طبعی مشفق داشت مال پاشیدی و گنج بخشیدی
و از فقرتسیدیشی چون جای پدر بمانان اوزینت گرفت خلائق از بشارت
و نشر محنت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
و او یزدجرد سلیم از اینجست شتهاریافت که با همگنان سخن بحکم گفتی و قیام تیزام
مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع
کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بد عاوشنای او دیکه
دیکت زبان شدند و این یزدجرد در او پسر بود یکی هر مزد و دیگری فیروز
و هر مزهم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را سلم نامند
و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبه اجل استماع نمود میان او خیرین سوطه
انفادگرو بی از سفدان خصوصت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد و فیروز بد
و سبب دم از استقلال و استبداد میزد و میخواست که هر مزپشت زمین را

وداع کند و مال و ملک جهان بروی مستر گردد و عاقبت الامر این طمس
 با جابت مقرون گشت و چنان شد و غان بجانب صاحب هیاطله یافت و بنا
 بدرگاه او برد و خواسته بیز و حساب بر نوآب و حجاب بشاید و صاحب هیاطله
 اورا بسپاهی بعید مدد داد و روی بولایت هرگز آورد و آن مثل که فلان
 برادر بر آذر نهاد بشومی نفس پرور بر هر مزواقع شد و سپهر وزیر چون بر
 مملکت تملک یافت حب مال و جذب منال اورا بران داشت که با مال
 رعایا دست یازد و خسرانه خرابه از دست برچیند و مساکین برز صامت و خسته
 و گوهر کمون مشحون گرداند و چون سالی دوسه بر این قاعده بگذشت در
 بی تریتمی و در خسرانه بی دخلی و بر رعیت نایمینی و در لشکر پراکنگی پدید آمد
 و کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطه صدور فعلی ناستوده بروی
 متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و اورا در آن حرب
 کشته و رعیت را اسوده کرد و گروهبی برانند که طاققت مقاومت نداشت و
 حالت اینهمه با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی
 بیت و شش و بقولی بیت و یک سال بوده
 (از نشأت خواجہ رشید الدین فضل اللہ وزیر)

فرزند اعتراف کرم محمود طول الله عمره بدانند که بده که کرمان از زمان پادشاه
 غازان تعلق بمادارد و مدتی است که انالی و متوطنان و اعیان و
 جاهیه و شاهیه آن طرف طوق منت مادر کردن و شکر گفت ما بر زبان
 دارند و ما را حسن عنایت و اهتمام در باره ایشان نه در آن حد و نصابت
 که در حیرت دهم و مرکز فهم گنجد در این وقت چنین استماع رفت که بسبب
 اوقات و غلای غلات غریق دریای آرزو حیرتی آتش نیاز شده دریا
 ایشان بر تبه قصوی و درجه اعلی رسیده از این منعی نه چندان است
 داند و به ما رسیده در راه یافته است که شرح آن بر صفحات گردون و
 ادواق نامون گنجد و لطیفه آنکه در ب انبارهای و تجار و دماقین و آب
 که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران جلد کار دان که بزیر
 انصاف آراسته باشد نصب کند تا محل غلات و اوقات از ولایات
 کرمان چون بهم و خبیص و غیره کنند و غله را تبییر قدیم فروشد و نو
 کنند که متوطنان و انالی آنجا در کف حمایت و ظل عنایت و رفعت
 و رعایت آن عزیز روزگار بر فاهیت و خوشدلی گذرانند و در مامن
 و آمان و سکن عدل و احسان آسوده گردند .

(مقام ارجمند معلم)

محبتی که از ثابته انفعالات و کدورات آفات منزله بود و محبت مخلوق بود
 خالق را و این محبت جز عالم ربانی را ننوآند بود و دعای غسیر و بطلان
 و توبه موصوف باشد چه محبت بر معرفت متوسط و موقوف بود و محبت کسی که
 بدو عارف نباشد و بر ضرور انعام ثواب و وجه احسان متوالی او که
 و بدکن میرسد واقف نه چگونه صورت بند و محبت والدین در مرتبه تالی این
 باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزد
 معلم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست
 که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود
 و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بان مناسبتی دارد که پدر سبب
 محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس مشابه پدر
 هستند در تربیت اجسام چون تتم وجود و منبعی ذواتند سبب اول مقتدی اند
 و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدر این شنبه پس محبت
 ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
 متفرع است و از تربیت آباء غیر و بحقیقت معلم ربی جسمانی در ربی روحانی

بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود
 پس بقدر مرتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او
 با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم معلم را در طریق خیر و شر
 شریفتر از محبت پدر بود و نفس زنده را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او از فضیلت
 تام و تغذیه او بجلکت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم
 و اما مراتب محبتها نزدیک عادل تصور نباشد بشری اطاعت الت قیام
 نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی
 در بر دارد و هر جا کمالی است نفسی در مقابل گوهر جان پاک در
 پیکر آب و خاک نهاد و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع
 انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ را از امانت شود و
 حامل بار تکلیف بیسات بیسات

نه هر که چشم و گوش و دماغ دارد آدمی است
 بس دیور که صورت فرزند آدم است

اباب میث دنیا بشاید وجه کفافی است که سلطان در وجه خدمت مقرر داد
 تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
 معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی
 چاکران انعامند نه شاکر نعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و
 اغراضشان را پیوسته بتفسیر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر مرسوم و دعه
 معلومی بتبیینیم و داینیم که چون بحسب کفاف چالاک گردند از تنگ ستر
 عناف بیباک شوند که الکت حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشد است و خلعت
 خلعت پوشیده از او خوان نعمت دنیا شحون بمواند الوان داشت که زمره
 خلق را واسطه عیشی هست و راتبه رزقی میباشد نقد هستی صرف حق پرستی
 کند و خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان
 قبلی بقیم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نقد
 و تابع حس که چون بر این خوان گذرند و مواند الوان نگرند پامی شکیبانشان
 مانند کس در شهدهوس فرومانده چنان مست باوه غفلت و محوشا هدیه است
 شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مرتب
 و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هر چه بینند و دانند و گویند

و چونند همه دنیا و کار دنیا و اگر از این نشانی مانده همین محبت و دعوی
 بی بصران که در معرفت سخنی گویند بطن ضعیف خود راه جویند غایت بخشان
 خنک و جدل است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جاده هدایت بجا
 ضلالت میل کنند و ضلالت و مضل گردند و شک نیست که این طایفه میخوانند
 بر صورت انسانند یا انسانی بپیرت شیطان که با کت انسانی عادت
 شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند

(دشمنی ذاتی و عرضی)

بمع دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو
 عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد
 چون دشمنی اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمیر
 شده و عداوت قدیم و خصومت جدید یکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت
 با واقع مزاحمت متعرون و توأم شده ارتضاع آن مقدور گردد و از خردت و عداوت
 خارج شود و عدم آن با فدام ذاتها تعلق و منوط باشد

حکاکفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصود
 و متوجه نباشد گاهی این از آن متأذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود

چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نهند اما
 نصرت یک جانب را میقتن و متصور نیست و هرگز بر یک طرف مقرر و محصور
 چه گاهی شیر بر پیل ظفر یابد و گاهی پیل بر شیر غلبه کند و فائق آید و این نوع بدان
 مرتبه نیکو نیست که هر یک پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید .
 نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد و هرگز
 و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند که سوسه
 مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را شاکست
 و این نوع عداوت نه چنان متناکد و استوار است که گردش روزگار
 ثلمه و خطلی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقده آنرا واهی تواند نمود
 ما آنرا تواند کشود جانی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف
 دیگر در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود
 در آن مصالحه بجه طریق ممکن گردد

(جنک جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیتیا و سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاره حسام مقتول
 بغزم جانگیری از نیام بر کشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و بجا

فرخنده و روز نسیروز ختر گیتی فرورزد و آن گشت و بیک هفته از خایت انبوی
 ارسینو اس با قهر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که
 سلطان دولت اشرف و باقی ملوک و گروگان دیار با عا کر ناید از صحرای
 انشهر نزول کردند از زن الرومی را طلب داشت و این حکایت با او گفت
 جواب دادش از آنکه آن گروه بیا سپهر آیند ما را آنجا میسباید بودن چون
 آن مقام تیر گرد نصرت و ظفر دو ان غزم عتبه علیا کنند سلطان با عجم
 همه شب چون باد میزند و بادادی بکوه بیا سپهر رسیدند و آب گیاه
 در حوضه خویش آوردند چون شکر ناراک پیش از این بجا نرفت ثغور از نجاب
 و حرارت در بند نرفت بودند از قدم رایات سلطنت با ملوک شام
 خبر شد جمله روی بخندست سلطان نهادند و امید به از الدین با تقاضا
 اعرار دیگر سواری هسار بر اوج کوه بر رسم طلایه رودان کرد چون
 شب درآمد و طلایه از شاه دور افتاد همه شب تار و زبر روی کوه
 میزند باد خود را در میان لشکر خیم یافته لشکر سلطان بکوشیدند
 و اضعاف عدد خویش را شربت حمام چنانیدند عاقبت چون کنائن از سهام شام
 و در حجاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند و صفح را بکنح در عمل آوردند

بعضی قتل و کیر و برخی اخید و امیر شدند و چون امراء را که در زمره اسراء
 در آمدند بخدمت خوارز شاه بردند فرمود تا پالنگ در گردن کرده بنویسند
 باشند تا آخر حرب بجا کشد و نصرت که را باشد پس از زن الرومی بخوانند
 و از شدت مقاومت آن شیره قلیل سخن راند او در جواب گفت
 پشت لشکر این سواران بودند و چون بفضل حق منزوم و منکسر شدند بعد لایم
 مملکت روم از آن سلطان است .

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر به چه چیز باشد اول دوستی خالص و تحری رضای
 ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و مثل
 آن در هر چه مودی نباشد بجا لعنت رضای باری تعالی یا بجللی محمد و رسوله
 دوم مساعدت ایشان در مقتنیات پس از طلب بی شائبه منت و طلب عین
 بقدر امکان رسوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت
 وصایا و اعمال بر که بان هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه
 بعد از ممات ایشان و باید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی
 طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی باین سبب در شرایع

اول در باحسان بگبار و امهات زیاده از آن شمر بوده اند که آبار و امهات
 باحسان بایشان و اما حقوق که در ذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع
 باشد اول ایندو پدران و مادران بقتضای محبت با قوال و انفسال
 آنچه مودعی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استنزاز و غیر آن
 دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل طلب
 یا سوب بخت یا گران شمردن احسانی که بایشان رود سوم انانیت
 ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و نحو
 داشتن نصیاح و وصایای ایشان و بچنانکه احسان بوالدین مالی صحت
 عقیده است حقوق نیز مالی فساد عقیده است و گسائیکه بمثابه پدران باشند
 مانند استاد و اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دستیاران
 حقیقی پدران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان
 و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مودعی باشد
 بکرامت ایشان

(از رسال خواجہ رشید فضل اللہ بحاکم روم)

فرزند عسکر اکرم جلال متعنی اللہ بطول حیات معلوم کند که سلوک روح

و عمده فستوح خضارت زندگانی و سرمایه شادمانی عدالت است که مایه
 افتخارشان از دنس اوزار ظلم و دوح آثار جور پاک میگرداند و در ولایت
 خلعت خلعت نیگامی و در عالم حدوث اسباب دوستگامی بجهت خصال آذائ
 و شمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و اُبهت و کمال باید و بموجب
 نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویج بنده و آزاد شود و هر که از جاه
 خصال نیکو انحراف نماید در روزگار خود را به نعمات الهی و تنعمات مملایه
 مناهی مصروف دارد در نای گشوده بسته و نظام کارها گسته شود شامت جواد
 و تجاسر اضداد لایح و ظاهر هر کرد و دلیل ذناب و زوال نعمت باشد
 و هر لحظه دهنی و مستوری و غللی و قصوری پیدا کرد و عاقبت خسته طفلان
 خذلان و محسوس و محال بهمان شود و هر کس که بوفور بدل و شمول عدل
 معروف گشت و خلائق جهان و اناسی زمان را با انصاف داد و عده
 و آتش ختم باب حلم فرود نماند و با اتسار و انکفار جاده موافقت در
 مصادقت سلوک داشت و سایه عنایت مهربانی بر سر اقصای ادا انی انداخت
 و برضای خالق در فایست خلائق کمرسی و اجتهاد بر وجه داد و رشادت
 و از مجالست مقام طالح و تجرع افتداح راجح حساب نمود و کائنات را

اول در باحسان بگبار و امهات زیاده از آن سروده اند که آبار و انبار
 باحسان بایشان و اما حقوق که در ذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع
 باشد اول ایندو پدران و مادران نبضان محبت با توالت و انفسال
 آنچه مؤدی باشد بعضی از آن مانند تحسیر و سفاهت و استنزاز و غیر آن
 دوم سخل و مناقشه بایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل طلب
 یا شوب بخت یا گران شمردن احسانی که بایشان رود سوم انانت
 ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و نحو
 داشتن نصیاح و وصایای ایشان و بچنانکه احسان بوالدین مالی و صحت
 عقیده است حقوق نیز مالی فساد عقیده است و گسائیکه بمشابه پدران باشد
 مانند استاد و اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دستیاران
 حقیقی پدران هم بمشابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان
 و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مؤدی باشد
 بکرامت ایشان

(از رسال خواجہ رشید فضل اللہ بحاکم روم)

فرزند عسکر اکرم جلال معنی اللہ بطول حیات معلوم کند که سلوک روح

نظمی و ابواب مرآت حسی را بکلی برکت و از تسبیح شہوات نفسانی و تمتع لذات
جسمانی فارغ لاجرم در کف حمایت الهی و لطف و عنایت بہمتناہی اخصاً
یافت و از رزیات ایام و بلیات افلاک و اجسام فارغ شد و ذکر جمیل
و حسن شنایش در بسط ربع سکون چون بہوب صبا و فروغ ذکا
فایح و لایح گشت

(بقیۃ رسالہ فوق ما بحصاً)

میاید آن سرزند : اوکل در امور ملکی جانب حق عشر شانه نگیدارد
و در حمایت افتادگان و اصلاح مزاج و استقامت احوال خدمت و
شعور و مراعات کافہ جمہور اہمال جائزند ارد

دوم میباید کہ در وقت عطا و ہنگام سخا از کوت ریامعوی باشی تا بنقیم
قیم فائز باشی و از عذاب الیم و عقاب حجم این گردی
سوم در قواعد دین و تہیت امور شرع بسین تغافل نوزی
چہارم خویشان را اسباب معیشت و کارانی و مواد نشاط و شادمانی
مرتب و حیادارد و اگر از ایشان اچانا معاندتی و مخالفی در وجود
آید بر کمال عفوان سر لواحق ہفوات و سوابق زلات ایشان بر خرید

پنجم سعی کن که حق در مرکز خود سترا گیرد
 هشتم در امر معروف و نهی منکر دقیقه فزودنگذاری
 نهم نماز پنجگانه بپای دار و پیش از آنکه باز صبح در زمین مشرق پال گشاید
 و عدوس آفتاب از برده افق جمال نماید بذكر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلل
 خالق ارواح زبان گشوده و دل آسوده گردان
 هشتم زکوة مال که حق اله است بار باب استحقاق دهد
 نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضه مائل و
 مرضی قائل روی ننماید افسار کن
 دهم حج بیت الله از جمله مهمات کلی و مطلوب اصلی خود دان
 یازدهم در جهاد سعی کن و اجتهاد نمای
 دوازدهم زبان را از کلمه فحش مصون دار
 سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما
 چهاردهم از جاده کبر و غضب که صفات سببی و اخلاق پستی است عدول جو
 پانزدهم اخلاق ذمیر را بجایده و فعال سینه را بجنبه تبدیل کن
 شانزدهم رحمت را که ارباب هراشت است حمایت و رعایت کن که بسبب تو

عالم در اسطه عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع و تثیر ریح بماعت و
 معاضدت ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که از هوای زمهریر
 رنگ و بوی بوستان تغییر کند و اشک باران در عیون هوا و جفون صبا
 انعقاد و انجام پذیرد و طلایه لشکر شتا اعلام سربا برافراز دیاله از
 دست لاله بتاند و تاج زرین از زکس و نسیرین بر باید بر خفا آنها مظهرت نمایند
 و هنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا زمین مودت نیران گردد و چشمه آب
 در غیان آید در درودن کشت و مقاسات حصاد عظام مهت با مضار سازند
 زنهار تا در تجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در عورت
 جانب تغافل و تکاسل نوزدی که قحط و غلا بر خیزد و ماده فوت فوت شود

کتابه البدر مرقی الحسینی البرغانی غفر ذنوبه

مطابق ترتیب صفحات کتاب

صفحه	عنوان
۲۱	انوشیروان
۲۲	حکایت
۲۳	نصیحت
۲۵	بهن بن اسفندیار
۲۶، ۲۸	پادشاه عالم و مرد متعلم
۲۹	نصایح
۳۰	حکمت و اندرز
کتابت امیر علی شیر بخواجه افضل الدین	ایمرواج بن منصور
۳۲	حکایت
۳۵	کیکاؤس
۳۶	حکایت
۳۸	ایرج
۴۰	شرایط جانداری
۴۱	جمشید

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۱	نقتهای حقیقی	۴۲	حکایت قبره و پادشاه
۶۲	ریاضت نفس	۴۳	رقعه
۶۳	حکایت	۴۵	رقم حکومت
۶۵	اردشیر	۴۶	رقم تیول و باشیگری
۶۶	حکمت و نصیحت	۴۷	جواب نامه امیر تیمور
۶۸	ملک دینار شاه کرمان	۴۹	شمس العالی
۷۰	نصیاح حبشید	۵۰	ابوالقاسم سیمجو
۷۱	تحصیل سعادت	۵۱	خط وصیحت روح
۷۲	اغتنام سامات	۵۳	خط وصیحت نفس
۷۴	صفات شجاع حقیقی	۵۴	رقم حکومت
۷۵	بهار الدوله و علمی	۵۵	مواظبت و ممارست بر علم
۷۷	ابوالعباس فضل بن احمد	۵۶	خواجده احمد حسن بمبیدی
۷۸	کارداران دولت	۵۸	قدراخان
۷۹	فرزند ان شمس الدین صاحب دیوان	۵۹	کتاب مرزبان نامه

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۱۰۱	شمس المعالی	۱۰	بیوفائی جہان
۱۰۳	رقعہ	۱۲	رعایت حقوق پدر و مادر
۱۰۴	افضل الدین محمد وزیر حسین پاترا	۱۳	رقعہ
۱۰۶	اخلاق کریم	۱۴	حکایت
۱۰۸	طریق کتب معرفت	۱۵	مقدمہ الدولہ شاہ
۱۰۹	صراف کریم و عنوان پاسبان	۱۶	رقعہ
۱۱۱	محمد الدولہ دیلمی	۱۸	حکایت
۱۱۲	مضور حلیفہ	۹۰	ادبیات
۱۱۴	بین الدولہ	۹۲	پوششنگ
۱۱۶	حکمت و نصیحت	۹۴	ادبیات
۱۱۷	حکایت	۹۶	بادشاہی شاپور بن شاپور و پسر او بہرام
۱۱۹	بادشاہ غوجستان	۹۷	غز اسبابان
۱۲۰	سلطان محمود و بہار آلود	۹۹	حکایت
۱۲۲	نشاط	۱۰۰	حکمت و نصیحت

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۳۷	مقام ارجند معلم	۱۲۸	خواجه رشید الدین
۱۳۸	انسان حقیقی	۱۲۹	بایندر
۱۴۰	دشمنی ذاتی و عرضی	۱۳۰	مأمون و صدی عباسی
۱۴۱	جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین گیتی	۱۳۲	شاه ابواسحق
۱۴۲	حقوق پدر و مادر	۱۳۴	یزدجرد و بهرام گور
۱۴۴	از رسائل خواجه رشید الدین فضل الله حکم گرام		

کتابه العبد المذنب لغفانی

بیت فارسی کل جامعہ عثمانیہ
میرزا حسنی

مرتنضی الحسینی البرغانی

غفر ذنوبہ

در مطبعہ علمی طبع شد

(۱۳۴۷)

